بزرگ که شد معظمات جمع و بعضی قصد معظمات به تخفیف ظا تصحیح نموده اند امور
بالضم کارها جمع امر تحابا بجا شتن ازدحام کم بهم شا و سکون زا معجمه و حاء حمله
بنوهی کفان محاب بالفتح و ضم و میم جای جراین کوان دریں قطع ضمیر جرا کش راجع است
بکاف زود لبندای مصر است حام است و بعضی گفته حواضا رقبا الکر در فارسی شایع است
بندرها رسانکی خرج کنند و اسم فاعل از تبذیر بذال معجمه است و بعد اهمال معروف و بیت بالفتح
عانه باشد لقمه بالضم لقمه یک بار در حلق فرو برند مساکین بفتح میم و کسر کاف کیداران جمع مسکین
بالکسر طعمه شان لقمه لقمه یک بار خورند قوله تعالی إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ
الشَّيَاطِينِ ان اسم و خبر میخواهد مبذرین اسم ان کانوا ماضی معلوم جمع
مذکر غائب باب نصر و فعل ناقص و ظاهر در و داشتن اخوان بالکسر برادران جمع اخ
بالفتح و تخفیف خا و خبر کان و مضاف و جمله خبر ان الشیاطین بفتح لام و کسر میم
مضاف الیه و جمع شیطان یعنی هر کس که سرکش باشد آدمی یا پری یا اسب و خبر ان یعنی
بدرستی که اسراف کنندگان هستند برادران شیطان بر احوال ایشان گرفته
باید ابو نوالفص حرج است و وجه برادری شیطان بود عدول ندجاله عدا است
خدای سبحانه بآن امر منفصه پس که نافرمان بهاری خو کنند گویا برادر شیطان است
ترک امر شان شیطان و تواند بود که خصلت او بود خصم دیگر را اند که جانکه نفس در تقلید کارها

که مطلوب و محبوب است بیشتر رغبت ربنما ... شمع کافوری یعنی شمع سفید برنگ کافور و به

بفتح واو و سکون جیم ... ل و سبب کفاف بالفتح فالتقدیر فوت ... لبس ... بتفاریق

بفتح تا و فا و کسر را ... جمع تفریق یعنی پراکنده کفن ... مجری بضم میم و سکون جیم ...

و الف مکتوب ... بحتانی ... بقعه بفتح نون و سکون فا و قاف ...

و بالحتاج ... در قرآن مجید بفتحتین ... و ... بالفتح زا ... سقط و سکون جیم

شمع بالفتح ... بالفتح جمع رب یعنی پروردگار و خداوند و در عرف یعنی ...

و ... بالفتح جمع طمع بالفتح و ...

... بالفتح ... بکسر ... و ضم ...

... بالکسر ... بالفتح

... بالکسر ... بالکسر ... فیض کند ...

... بفتحتین ...

و تشدید و یا ... مجید ...

جمع ... بیت ...

در ... یعنی ... اذا اشبع الکمی یصول

بطشا وخاوی البطن یبطش بالفرار بکسر ...

بجم

... شبع بکسر شین معجمه وفتح با کلمه لطافت هم از انکه مفرط شود با بجوی کرد
علم و شبع ... وصحیح و باب لذ ... نقیض جوع وهو سیر شدن از طعام سیری مهمله وعین
رفتن سخت بفتح با بطش و فاعلات ورود ... بیائی ... و تشدید ... سیم وکسر قاف بفتح ... و کمی لذ
دنیا ... بطش ... سخت کرفتن ... باطش بمعنی ... مشتق مصدر ... بتاویل ... حال کفش وحمله
کرفته ... سخت ... کفش وحمله کرفتن سخت کثرت ... گویا از مبالغه ... باشد ... عدل ... نیز ... قبیل از
ثانیه ... الغد ... اور ... لقم یعنی سوطا ... از قبیل ... مطلق ... معروف با ... کره وحمله
ودهم ... واو و کسر ... معجمه ... خاو مهمله ... طاء ... و ... سکون ... مهمله سین بفتح سرطه
فراد ... باب ... مضارع ... بطش ... و ... سکم بفتح ... بطش ... شد ... سبد
سکم ... و ... کرفتن سخت ... سکنده ... حمله ... سیر کشد ... وقتش بمعنی ... مجرد ... بحش فار ... کسر
کشید ... معجمه ... مهمله ... بعین ... شعرواب ... یکی ... راحتی ... بحش کرفتن سخت
... کاغذ ... باشد ... سنجیدن ... کسر ... حرف ... بفتحتین ... زفو ... بفتحتین ... برکت
کرید ... بزرگ ... سنج ... مهمله ... معجمه ... شین بفتحتین ... حرف ... باشد ... رضی ... هر ... تن
... ظ ... وجه ... شین ... عدس ... الله ... کلمه ... بتحقیق ... وسعالک ... بحیوست ... حرف ... شرف
کذراند ... خاطر ... انبوه ... و نفی ... بودن ... شعرواب یعنی ... شعوری ... شعوری ... شریف ... همتا ... و کسر ... مهمله
و کردن ... کلفت ... صروری ... چه ... داشته ... یکی ... تجی ... خاطر ... تعلق ... باشد ... اللذت ... شعف ... اگاه ... لذ ... شهرت

خلق زشت آنکه در خفیه بیشتر از آنکه بشب رود در فکر او از خدمت و ترتیب مدح و فتح
آن باشد و در ملاحظه ثمرات و نتایج ره پایان خوف و رجاست عرش بسیر نگاه سیاه گردش
نیح سیاه گردش چاپلوس است لکاری کو شهای او سیاه باشد ضمت بضم سیم و فتح زای معجمه
لشکر گرفتش از ضیا ربر گزیدن قبضه بضم فا و سکون ضاد معجمه پس خلاصه صیت بالفتح
نکات حکایات یا لک لکا مدار اشتر اعتراف لغز لدکه ملخص است فاعل اضداد ضد
یعنی خالص فروزان بضم رو روشن کننده ندیم همنشین تمول بفتحتین تا و لام و تشدید و ضم
واو زمانی بر باد شدن ظرافت بفتح ظای معجمه زیرکی و در عرف کسی صبیح است وقار
بفتح واو و قاف کلان ارزش یار لکات بالکسر کلمه مخالف بضم میم و کسر لام ناساز گار
مساعد بسین و عین مهملتین مرموز مخالف بضم میم و کسر لام یاری کننده
اطلاع بکسر الف و تشدید طای مهمله خبردار شدن انقطاع جدایی شدن
شماتت بفتح شین معجمه شاد کامی که در حال دشمن از عدو با فتح و دشمنان طعنه غیبت قفا بالفتح
قاف پس گردن است پس سر و در صراح چنال الدجان شان و وزنش که در نفقه و مونث او باشد
ورای نعت بکسر ... است حمیت بفتح حای مهمله و کسر میم و تشدید یای تحتانی غیرت و ننگ
وعار تمنی آن است محاسبه بضم میم و فتح سین مهمله شمار کردن علم قدر
جهت بکسر جیم و فتح ها طرف و سبب کسر ... یعنی بی نقطه دو قافیست بعضی پیوند

قافیه

حرفا فیه چنانچه این بیت ؎ نه مال و گنج بود سیم و زر بخانه ترا ٭ و بال و رنج بود سیم و زر
بخانه ترا ٭ خرابج بفتح خاء معجمه با جیم ترکیست پریشان کنندهٔ جگر بند بکسر جیم و کاف فارسی
فرزند را گویند معروف و فتنه یعنی پایهٔ پریشانی غصه افکندست و شدیدست رضی باکس
و یا آنکه اراده نوکری پادشاه و در جگر بند را که فرزند است پریشانی آنچه یعنی محمود ابن
که بسبب غضب پادشاه دفتر و نوکر گذشته بفرزند رسد و شخص چنین تقریر میکند
پایه نوکری با غصه به زر پس نبود بگو و قصد نوکری کس با جگر بند در جگر و بستن و گزیدن و دولت
ایشان زانچه بستن یعنی حقوق اهل پریشان کند و شغل نوکری سلطان باشد یعنی لذت و حرص
یکی اختیار کنی یا غصه بخور و یا خواهش در تصدیعه تمام اند لذیذ زیرا که در چاکری باشد و بمانی
لکن الیقین بسیار است چنانکه شخصی در جگر بند پریشان نکند للّه الیقین است و خراج و جگر بند
از هم بید بعد و جانب جگر بند دار پریشان میل خیانت بکسر خاء معجمه با راستی و دغل
نمود رود و زر کش نکند خوارج منسوب بخراج یعنی خراج گذار و در بعض نسخ در مجاز خراجی
خراجی است و آن غلط است فلاتق بفا و کسر سین مهمله نام شهر کار خانه بفتح فا معجمه
و ثقیل بیم و زا معجمه شتر و تمام در رفتار سخت چنین و در زر کار چنانکه گفته اند روی
بواو مجهول و بار فارسی و یا معروف زنان فاحشه طناز زن و از جای تراوشت آنکه
شیر و پیاپی را گویند ۔ تو اندکه آه کسان در دست لیکن هرگز نتیج بند و حیله

بر سویی را آگاه نتوان دریافت محنت شبی کنند از چیزهای بد رفع جار کردن و نگاشتن

یعنی بگفتم رفع صاحبه در پیش اهل حکومت و رفع نقابلش اضافت رفع بسوی ضمیر مخاطب

در ترتیب افاضت مصدر بفاعلش و لیکن رفع را کنایت از نزول دادن و از اضافت مصدر

بسوی مفعول حذف فاعلش باک ترس مخافت بفتح میم و خای معجمه و فا ترسیدن شکوه بالضم

بیکار شغبه بفتح سین و کسر فا و سکون با ارتحا ز ما ولی و رحق تعرض پیش آمدن و دریافت

جار رزنده کنایت و طعنه است و در لکن نسخ تعرض و وقع شد تعرض بفتحتین غین معجمه

و رای مهمله خواستن تخلیص بخای معجمه رهانیدن تفتیش الفا تفصیل کاویدن

و جو کاوش تریاق بالکسر معرب تریاک و آن دارویی است عراق بالفتح و سکون قاف

والف نیز لایت بالفتح زر سپید شغبت کشم عاشقت بعین معجمه مهمله و نون و تای فوقانی

یعنی حب مخفی کمین پنهان شدن مساعی مقالب بفتح قاف کفتار حوارست بکسر حای مهمله

نگاه داشتن ریاست بالکسر سروری بدریاد رفتن و ورد و پناه نفع بفتح میم و کسر فا جمع

منفعت و آن سود است کفایت بالکسر و فا بس شدن درایت بکسر دال دانستن

تنعم بضم میم و فتح تا و عین معجمه و تشدید و کسر یای تحتانی لذت حاصل کردن دیوان

بالکسر دفتر حساب بقیه بکسر با رسوخ و قاف اول لامت بالفتح و کسر سین

و تشدید یا سزاوار چیزی شدن و همچنین استحقاق بجای مهمله و حرف قاف

نجم

نجم بفتح نون و سکون جیم ستاره ساعت نیک بختی ترقی مصدر تفعل یعنی
بالا رفتن اوج بلندی معرب اوک در کلمه هندی است سفر نقب یک گره ستاره است بفعل
تقربت الیه بضم میم و فتح لام اشاره که ستاره برجی وحی تحقیق این لفظ
آن است در جای شیخی مشهور تخفیف نام او را مهم سی نوند پس مخفا که او را آنکسی
بر وادی [illegible] می پرسند در قفس کدام است او بارت تعیین میکنند و انهدا در [illegible]
بعضی از لغات آمده است اَلْمُشَارُ اِلَیْهِمْ بِالْبَنَانِ یعنی آنکه اشاره کرده شد
بسوی ایشان با انگشتان چون اینجا کلمه اشتهار و اعتبارات الیه بعم للکل است
بطریق کنایت بمعنی مشاهد معروف و معتبر و معتمد استعمال کرده معتمد بضم میم
و فتح تا و عین مهمله و لام مکسوره که تکیه کرده شده بر او و در عرف این لفظ بر مجرد اعتبار اطلاق
میکنند صیرفی در اصطلاح تقنیحش است و مصدر و در فارسی بسکون لام می آید
یعنی زنده شدن مشهور است در آبحیات و ظلمات اَلَا لَا تَحْزَنْ
اَخُو الْبَلِیَّةِ فَلِلرَّحْمٰنِ اَلْطَافٌ خَفِیَّةٌ بسیار کن
بجهت وقف الا بالفتح و الالف مقصور حرف تنبیه لا تحزن نهی مخفف [illegible]
مخاطب باب علم بضم واو اخو ابالف مد است و می باید که [illegible] ساکن
[illegible] خود است و دیگر اللام قطع [illegible] بلیه بر وزن رضیه بلا و آفت

بالفتح پس ال بالکسر مرور رحمان یعنی الرحمن و الّا هی ست للالطاف بالفتح و سکون اللام
و طا رحمه نمیکنند مشاهج لطف بالضم خفیه بجا رسجه و فا بر وزن بلیه پنهان
الطاف با خفیه که صفت اوست مبتدا و الرحمان خبر یا الرحمان ظرف باشد و
للالطاف خفیه فاعل اوست بدانکه الذ تخرن اخو البلیه و در اینک اکثر نسخها عبارت است
یعنی خورند مر اکسیرها چه برا عیث فاعل الکل ست و واو ضمه نیز فاعل اوست
و ترجیح اصل الفت اخو البلیه در جمیع مقدم است بر الذ تخرن با او بدل ما باشد
از فاعل مستتر در صفات است یعنی آگاه باش خم محمود تغابن و مجاز در رفت
پس مرضی آنکه الوالکن ها ای پوشیده ست و بعض شارحان الذ تخرن بجای جعفیه
و تفاریع عاشر تصحیح کرده اند یعنی باید ادعکین نباشد مستعد به بعد و طا نکر
ز نخرش صیغه نهی مخاطب مرکد بنون ثقیله باشد و اخا البلیه منادا ای مضاف و حرف ندا
از و محذوف یعنی لا تخرن یا اخا البلیه چنانکه بعضی نسخ در غیر نسخ بر آورده اند
و طرح تو عو الکتب در بیان للطاف و اتفاق لفظ لب و میداند
عرض مصاحبت و صفت آنها است یعنی بر اینه اند
و محنت بجهت آنکه و حضرت حق بر الطف الذخم معجزان باشد شاید در ضمن
این بعد و محنت مصلحت باشد و آخر ثمره آن ظاهر شود جبر بالفتح شکسته گردن

اما لفظ

بر بالفتح بیم اندر شوی معذور است صبح نخ آمد و لیکن عاشق سبُک رفت اشتر درین
پر منفعت حج بفتح حاء مهمله و تشدید جیم قصد کردن و در اصطلاح فقها عبارت است
از اثبات اعمال مخصوص کنند زیارت خانه کعبه و ایستادن در دشت عرفات
و دویدن در میان کوه صفا و مروه و جز آن استقبال بکسر همزه و تاء و سکون قاف
و باء موحده پیش رفتن هیئت بفتح هاء و سکون یاء تحتانی و همزه صورت و شکل
ادام الله ملکه اکمل ماضی مجهول از باب افعال و الله فاعل او و ملکه مفعول یعنی پوشیده
خدا ملک او را کشف بالفتح و سکون شین معجمه و فاء برهنه کردن استغفار
بکسر همزه و تاء و سکون فاء طلب آمرزش کردن حلیم بحاء مهمله بر وزن علیم صاحب حلم و کریم
بفتح ضاد اصنع بضم صاد مهمله و سکون نون نکوئی کردن با کسی و بدی کردن در حق او
یعنی نیکوئی خدا بر تقدیر اول چون کسی افتاد و عاجز شد باسبب کفتن خدا او را حال
و در بر تقدیر ثانی چون کسی از خطا نخ توانند بود بتمییز در باب یعنی در بد کردن خدا او چون اعمال
های او بسر نهند یعنی خوار و خفیف کنند بر زیر و سینه یعنی دست بر سینه نهند و در مقام
تواضع بباشد الفراغ بالفتح و سکون نون و عین مهمله کو نیا نوح بالفتح عقوبت بضم
عین و قاف سکنجه و غدر بحاج بضم جاء مهمله و تشدید جیم کنند کان مانند طلب حاجت
و مراد از حاجت حاجت وحج کننده زائر کعبه ملک بالکسر انجه حق کسی با شد بسوروش

میراث گفته شد میراث بالکسر مال مرده یعنی ملک قناعت خط نفتخشن خاء معجمه و حاء مهمله
ترسش پاکی پاک نسبت خداوند خط پاک صاحب کشش منتظم بفتح تا و زء فوقانی و ضم ظاء مهمله
بر یکدیگر گذر گفتن ابر ابلق بفتح جیم مموج بفتح واو آن بلندی بر روی آب در گوشه
که آواز گمان بخار بکند لف مسح لطافت ازین دل بوید بکند لف قوله یا در اینجا این خرقه حسن بیت
کنار و کنار تجنیس تام است و آن معروف بفتح تا و در مرید بکسر اوقات نوشته
او فا بمعنی نجات و حرم بمعنی نسبت و کنار است از آتش بسیار بمعنی جراحت زخم جراحت بکسر جیم
و حاء مهمله زخم دندان هیچ جنس اینجا کاف کلبی بیابان است یعنی دندان سگ و تفهیم سپید
این سیاه جهت سپید مقصود شنیدی بند بر پای حکم یعنی و در بند ثانی و تجنیس
سامعه شنبه و کرت گفتم بفتح کاف عربی او زراه فارسی عقرب کش خشت
تنج صحیح ضد فساد و هر جز بفتح او اوقات اند باطن ضد ظاهر و او را کار بکسر سیم
تنگ گویند فتح بفتح فا و ناء او را کسب بیرون شدن حرم لعاز وظیفه و راتبه
حرکت نفتخشن ضد سکون یعنی جنبان فاسد تباه و کسر سین مهمله تباه کاسد کاشد
فاسد شاطی در رویش او بنا کند مناع کرد ناسیه کاسد مباد و گر با ابر نظر حاسد
مباد سستی منقص کنار بعجمه و صاد مهمله رسم مفعولات استخدام یعنی رها گفته شد
لطیف پاک و دانا جفا گفت یعنی کلمه مرحب جفا باشد گفت با گفت بمعنی گفته باشد
ادوجدا و

و در محاوره قدما آمده است بمعنی مختصر و سیله و دست آویز پیرامن نقیض بامداد
و در ترجمه حبیب و در اصطلاح گویند از کری در گفت و بانی در حافظ و کفالت
دل بیداد ندارم در عشق گیسوت نیم گره گیسای ورستنی در زبان درآید و قوت
بالضم واو و قاف در السنة الکلام بالکسر کلام گفتن تر ز اصل بفتح و ضم ضاد معجمه و فروتن گفتن
صفت بفتح صاد مهمله و فا شدید فارسته ها چیز بگذار کرنخ کاف معلله
نه ز رابطه از بهر آنکه بجای کاف رابطه با در مصراع ثانی واقع شد بغیر بگذار در صف در
بندگان نشنیم لذ بطلی آنکه بنگ کشیده لم اقلد دشد بطی تعجب تا زنین محبوب و دیسی
بیار محبوب نرمی و گوشه شیخ در بوستم در نیجا سعدی واقع شد چه بعض افعال النهم
و سعدی هر دم سیاپی نیخی شیخ در بوستم و در زائد ذات بکسر ذال معجمه
و شدید لام خون لب در بخشش منت بفتحتین و تشدید لام جرم بضم جیم و سکون راء مهمله
گناه ساپی بکسر بیشی النعام بالکسر نعمت د لعام مسلم بسین مهمله اسم مفعول
تسلیم بیخی ست داشته و سپرده شده عظیم بزرگ صنعت شیخ از محاسن
بالفتح و ظن مهمله و شین معجمه زنده کانی و ضجه بیو زنده کانی کند فاعل بقاف و کسر
عین مهمله بنخ ذیل الله و در عرف و در و شش آنجها بوجه شرت بفتح میم و ضم همت
و سکون واو و نند که او بار در لو جوهات تعطل کمال گفتن و جالب بصفت جمع

جارت بالفتح جیم و سکون مهمله و [illegible] قبله بالکسر خیری که طرف او روآرند و نیز
بالکسر سرا با جیم و ادرو و در اشعار بمعنی گذر است همای گرسنگی [illegible]
هر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد بعید بفتح بای موحده و کسر عین مهمله دور
دیار بعید ترکیب مضحک است چه [illegible] غیر از شرط واقع شده درنگ بالفتح
[illegible] اشال بالفتح همزه و سکون میم و ثاء [illegible] مانندها جمع مثال بالکسر
[illegible] بهمن و [illegible] میراث بالکسر [illegible] بالفتح سیم و سکون [illegible]
و تشدید [illegible] جمع [illegible] و در فارسی مفرد و مخفف آمده طیلسان بفتح طاء مهمله
و سکون یاء [illegible] خریطه [illegible] جلباب بضم جیم و فتح لام [illegible] جمع
جلبی [illegible] کد خدا [illegible] خانه چه کد [illegible] بمعنی خانه [illegible] خدا [illegible] وند
برجی [illegible] قارون نام [illegible] داشت
[illegible] اندیج [illegible] و مجهول [illegible] بعنف بالفتح [illegible] از جهت
سبب [illegible] مجهول [illegible] باغبان [illegible] گلستان
بر [illegible] بیضه بالفتح تخم مرغ [illegible] قطع [illegible] دفعه
[illegible] مجهول [illegible] معروف [illegible] جمع کف [illegible] دو [illegible] معروف [illegible]
[illegible] مجهول [illegible] بکسره [illegible] آن است که [illegible]
[illegible]

وسبز بالکه باشند خال از سمعیات گوید · با دل گفتم تو باری ای دل تنگی · کز من قرار
بیا رسن نه یکی · دل گفت که با دهان و زلفش عمریست تا سیا زم به تنگی و تاریکی
جامی را است · من نه تنها خواهانم این خوبان شهر آشوب را کیست در شهر آنکه
خواهان نیست روی خوب را · حکایت · ظالمی را زخم دمار بالفتح هلاک شدند بکسر سین
غیر منقوطه و فتح بای عجمی دانه سوختنی هر وف سر دار حیرانات جمع حیوان تعبیر جانوران
تمیز در اصل بود و یای تحتانی بود یکی را برای تخفیف حذف کرده اند و در فارسی بمعنی دانش
و فهم بیا شد طرف بالفتح و فتحتین پاره زنجیری ذمائم بفتح ذال معجمه و کسر همزه
جمع ذمیمه بمعنی زشت قرائن بالفتح قاف و کسر همزه پیوسته شدگان جمع قرینه و اقربای
نه دال باشند بر چیزی سلطنت بفتح غالب شدن گذران بالضم کاف فارسی و کسر زای
و راء منقوطه هرزه و بیهوده و تخمین و مجازفه ضحی بالفتح گلوه · بحلق تشنه ما تیغ بار کجا که
ضد عجب و دم آبی نصیب ما گشته · حکایت · جهم آزاری آخ انتقام بالکسر و سکون نون و تای
فوقانی و قاف کینه کشیدن لشکری بیا ز حروف سپاهی محبوس بجای مهمله و بای موحده
بند کرده شد فعلا بالضم در رنگ سیماب نشست جاه و چاه تجنیس خط است تسلیم گفتن و نهادن
در اکثر بیتی بحث پار و واقع شده در نصیری خبراو شرط محذوف است یعنی تسلیم و تفویض کن
دعا فقدان تسلیم اختیار کرده اند و در بعضی از نسخ باشد بجای معنی و واقع شده در نسخه آ ارباط

جزا بالشرط با تکلف در بیت شنیر صبال حک یکی از ملک کف نخ فرض نقش نجس میم و دال مهمله

وضاد معجمه بی ماکت بکسر همزه ترساندن اعالی بالکسر و عین و دال مهملتین با و زا و الف

یونانی بواو معروف و لدتی است مشهور در حکیمانی آنجا در غایت شهرت لقمان بالفتح

نیمه موصوف صفت کرده شده دهقان بالکسر و سکون ها و قاف کشاورز و زر و رئیس ده معرب

دهگان بکاف فارسی فنتح بفتح فا و الف حکم مسئله نقش بالفتح ذات و شخص و جان جسد بالفتح

جیم و تشدید لام پوست کشنده و آنکه گناهکار را سلاغدار کند عقب بکسر عین مهمله و تشدید لام سبب

حطام بالضم حا و طا مهملتین ریزها چیزی و مال دنیا و در ترکیب حطام از دنیا مجرد است

و تجرید در فارسی و عربی بسیار چنانکه در سنگ خاره و خاره سنگ سخت و در الکلمه لفظ وضع

بمعنی او وضع از معنی مجرد است زیرا که وضع عبارتست از تعیین لفظ برای معنی لیکن دیگر بعد از او

بنا بر تجرید است شغا بکسر شین معجمه و فا و مد الف عفرتی فکر بالکسر اندیشه دست

درکشد احتیاتی زمار اندیشه کن های برکار می نهی از زخم خار اندیشه کن نیاب بالکسر

رود خانه شهر مصر معنی این بیت آن است که چه مضمون بیت آمده خوب است

و هو غربت تا حال در فکر او هستم و از خاطر نمیرود حکمت بیت نخ عمر بالفتح نام

باب ها که شیر لذا آباد دل که اوست و بعضی گفته اند آبادات خسته سلیمان پیغمبر است

عمر احتمال و الله نام بادشاه عمر باشد و بیت بالفتح و سکون یای تحتانی

و نام …

و تار شکسته در معنی سرشت اسم بدر او بود چنانکه حسن علی باضافت میگویند احتمال دارد
که لقب آن عمر عداوت بالفتح دشمنی تا و یکی کلمه نیست لفظ اینها ظاهر بخلاف ظاهر شرح
راه را رود بیرون وندب بالضم آب خود نیکو نهادن هم و خار و ذلیل بجنین گرفته اند اجارت
بالکسر وجیم وزای معجمه روا داشتن قصاص بکسر قاف و صاد دین مهملتین عوض کشته
شدن و کشتن شیخ در میان بیجا صدقه بفتحتین صاد مهمله و قاف مالی که در راه
خدای تعالی دهند صدقات بفتحات جمع معتبر اسم مفعول اعتبار نموده گفته شده
یکبار بفتح بای فارسی و سکون یای تحتانی چنانکه آچ بالمد و جیم تازی یعنی
شانه در برو تیر اندازند حالت ملک روز نان بفتح بالضم زای معجمه اول و واو مجهول
و بعضی بفتح اول نوشته اند نام شهریست کرمان للنفس بکذات مراجعه بالضم سیم
و فتح جیم رو برو کردن حرمت بالضم عزت و غربت دیگر بعد در دام صحرا امرا سکندر
هر کسی جایست سر در پا عرا غیبت بالفتح باید پرسیدن مصادره بالضم سیم
و فتح دال مهمله تاوان گرفتن سراتی بفتح سین و کسر با جشنها جمع اتقیه
فاعل از نهان یعنی گرو کسیده و ظاهر آن است که اسم مفعول یعنی گرو کرده است آن نظر لطف
در شکر نعمت او مراعات بجنبد و بحقوق الطاف ممنون ترک سیر دل رفیق
بالکسر را و سکون فا از فری مغافیت بمعنی مهمله و قاف و با بر وصلت شاد طلعت

عذار کهن مؤذی بالضم میم و کسر ذال معجمه رنجاننده یعنی آنکه مؤذی است آنقدر درد او

سخن زشت و بد میکند او دشنام پرس کهن یعنی او راضی است و راضی کن مضمون لغات معجمه

منع تقبیح سالها و ریخار را یعنی زر یعنی ست نواح بفتح نون و کسر حاء مهمله اطراف و جوانب

جمع ناحیه خفیه بالضم خاء معجمه و سکون فاء پوشیده احسن الله صنعه احسن ناصیه جبینم

باب افعال اشد فاعلات و صنعت بالفتح مفعول یعنی نیک کند ضد ار کهن او در التفات

برگشته دیدن و در اصطلاح معروف شده باشد تکمیل التفات از نزد او لم حمد میکند

دل با زمی حمد بین از نور آن صفحه رو میکند بعضه تمام یعنی اندک است تمام زشت با تمام ترک ابد

اعیان بالفتح بزرگان منفعل اسم فاعلات ارتفاع یعنی محتاج مکتوب نامه کرم آید خاص طفل

محجوب جرا بر سر ... میبد از ید مکتوب جرا مهد بالفتح و الف ... بالکسر ...

یعنی ... جواب ... یعنی جواب ...

بالکسر و سکون عین مهمله خبر کهف حیز بالفتح حاء مهمله و سکون یاء ... در قید کهف ... سلت

بضم میم و فتح سین مهمله پیغام رسانیدن رساله بالکسر پیغام کننده ... نامه است

... زبر کهف اجابت بکسر الف و فتح جیم و باء موحده قبول کهف تقدیر کهف

اندرز که ضد ادر حق ... ایادی بالفتح و یاء تحتانی و کسر دال مهمله جمع ایدی بمعنی

... بالفتح و تخفیف دال یعنی نعمت و دست ...

نعمت دلالی

نعمت وری وحقوق نعمتهای منت یعنی نعمتهایی که منت دررو در آنها باشد
وحقوق نکوکاری پس حقوق سبب عطف برایادی ونکوکاری مقدرست کمان و تیر انداز
حکایت یکی از ملوک عجم رنج دیگران الکن و بفتح جای جسیم رسیدن نفسه و گناه حاجب کرسنه
برابر و سین مهملتین نان که شاه یعنی راتبه و وظیفه مضاعف بضم میم و فتح ضاد معجمه دوتا
هم چندان که شیر مستم بضم میم و کسر تا منقطه باشند درجایی شر حد برابر و صاد مهملتین
اسم فاعل تصدیع یعنی منتظر و رسید ولد لهو بالفتح بازی ها و همچنین لعب بفتح لام و کسر عین مهمله
و سکون آن مشتاق اسم فاعل مشتاق یعنی سست و ناتوان خروس بضمتین جانور منقوط
در انسود و غربال چنان شیر کینه که از آن آخر شش زبس شیر که مسابر دی بکوش مرکب
بفتح میم و کسر تای فوقانی باکفایت جسیع مرتبه بالفتح در ایاب های حرمان بالکسر و سکون
رای مهملتین نومیدی سیما بکسر سین مهمله و سکون یا بر تحتانی نشان و علامت آسمان
بالمد چارچوب در حکایت ظالمی سلاح حیف بالفتح ستم و ظلم طرح انداختن مر او
مفت و بی عوض است أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ
جَهَنَّمُ اخذت ماضی صیغه مونث با بضم ها مفعول عزت بکسر عین مهمله و تشدید
زای منقطه از جنبی و فاعل با حرف جار اثم بکسر همزه و سکون ثای مثلثه گناه و مجرور
فحسب بالفتح ظرف میم ضم و جر و جهنم مبتدا با فاعل ظرف یعنی کرفت آن منافق

بزرگی یعنی باعث شد عزت و حرمت او بگناه لبس است او را حاضر خوار فعال

شنیع و قطیع او را و او گاهی است و این آیت در شان اخنس نقیعی است چه یکی از منافقان بود

و در بعضی تفاسیر بخبر کرده اند در حق ولید است در جای نوع با آتش گزندند و قاضی ناصر الدین

بیضاوی گفته در بعضی فرحاوه اند در معرب هم است سطیع بالفتح و سکون طای مهمله

و فتح بای موحده صحاح ضیای بخشش اسلاک بالفتح جمع ملک بالکسر و آن چیزی است

در ملکی کسی باشد رسیدن زمینی بجای گستر کرسی صحیح است و ترصیع عبارت است از آنکه

ناظم یا دبیر الفاظ کلام خود خانه خانه کند و هر لفظی را در برابر لفظی آنکه در وزن

و حرف آخر مساوی باشد مانند مادره مرسا و جا دره برده چنانکه در این بیت جامی

رحمة الله علیه : ز شعر خامه سلک زبان ز عطر نامه شد عنبرافشان

سر گشته طاهر شد بهم بر یکی تا تو ز او ولی بر این مکتب بهم بر یکدیگر شده

استفهام انکاری است یعنی که هست ... بیا در صنعت نوع صنعت بالفتح

و سکون نون و عین مهمله کار و پیشه نجد جاه جاه آنجا که گذشت فاخر بالفتح

خار معجمه کرد نمایه سایه بالفتح خندیدن و در فارسی بمعنی علمی است تعلیم آموختن کسی را

بخار معجمه یعنی کسی که در شکوک بالضم ضد آن است مشار علت بالضم میم و صاد و فتح عین

گشته رفتن بابهام سنع بالضم میم و تشدید و فتح فوقانی و کسر سین مهمله فراغ ضد بالفتح

صاد و کن

ساد و سکون دال مهملتین آسیب و درد رسیدن و هرگاه خلاف شد روی من فنجه از روی
ساخته باشد و در روی من بالای قلعی آنچه ثابت غیر یا بفتح غین منقوطه و کسر را غیر منقوطه
گرد و فریاد چنان آمده که فرزدم اسکر بغیر ز صحبتم سر بید حل دیز علم با کسر و تشدید
و مطالب چند که عیسی در مدون کرده باشند دقیقه بفتح دال مهمله و کسر قاف جزیی باریک

أَعَلِّمُهُ الرِّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ فَلَمَّا اشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي

اعلم صیغه مضارع متکلم واحد معلوم باب تفعیل رمایه
بکسر را مهمله و یای تحتانی تیر انداختن که عبارت از کمان بضم کاف و تشدید لام و منصوب است
بنابر ظرفیت او باعتبار مضاف سببیت یوم بفتح یای تحتانی و سکون واو مضاف الیه
لما بفتح لام و تشدید میم هرگاه و کلمه شرط اشتد بشین معجمه ماضی معلوم باب افتعال
و مضاعف رمانی ماضی معلوم باب ضرب و نون وقایه و یای متکلم یعنی آموختم او را تیر انداختن
هر روز پس هرگاه سخت شد بازوی او تیر انداخت بمن و مرا به تیر زد و در بعضی از نسخ
و عمت ... علمه واقع شده ماضی معلوم متکلم واحد مذکر باب تفعیل است و لام
بشریت و مفعول اول او که ضمیر غایب است محذوف است ... علمته یعنی آموختم او
و مار را شبه ... بکس باید گفته تا الی جانی باشد و بعضی فضلا در ضمن آن تحریر کرده اند
که اگر علمته باشد واو عطف ... کلام می خواهد و حذف ضمیر مفعول خالی از خلل

و از جمله صنایع یکی آنست که گاهی از ماضی در اتمام شعر آن میآید بصیغهٔ مضارع
تعبیر مینمایند چنانچه حضرت میر در دیوان کرمانی تعلیمها گذشته از بسکه صرف وقت
نموده بود از خاطر رفته بلکه آنحالت در جای نقاب جلوه است و دلیل که
ماضی مراد است در شعر دیگر ماضی صریح واقع شده و قد اعلم تعلیم للقرآن فقلما
قال قافیه بجای تیغ آموختم او را تربیت حالان قافیه پس هرگاه گفت قافیه تقصیر مرا
اندرو لیس هیچ مجرد بجیم و راو و دال مهملتین اسم مفعول تجرید یعنی خالی کرده شده و تنها
صحرا بالفتح و بعد دشت شرط بیابان و چند طبع بفتحتین و سکون لام اسب سپید و دارنشین
فرو بالفتح فاو شدید را اشک و دبدبه مجاهد بضم میم و جیم و فتح ها کوس کلان
باشد که کند خدا اشما بفتحتین و تشدید نیز کنند و کهن در اصطلاح تمتی لا مقصد با
تقرا یار را بر ضد قافیه باشی نیل گفته خاقانی گوید ز آتش نم رخ چنگ شستم بری
مان کم از سینه بلاسر دشمنان بر آوردم استفهام انکاری یعنی زنان بریان کاشتم
راندند شنیدی بویی ماه کم کنند و سند شعر یکی از نجم الشمس بفتح ذال معجمه
دوا و سعدوله و نفس نام ولایت در اندر بوده و آن بکسر میم و سکون صاد مهمله شهریست
منسوب بمصر و بیان صدیقی بکسر شین صاد و دال اشد جهیش لب بسیار است که در اجت
آتش کش ملک بفتح میم و کسر لام پادشاه بفتحتین فرشته بخنیش ما قصر است و علی عبا

لذ ضحه

و از انحای هر لفظ مفرد در حروف و اختلاف آن در حرکات چنانکه در بیت
صبحدم نالهٔ قمری شنو از طرف چمن تا ز دل حال کنی محنت حال قمری مقصود
حال و حال قمری و قمری است [illegible] نخ نزه بفتحتین با بر سر صد و زر منقوطه و با مخففه
تا ه مرواسی در بعد او روح کفش قصه یوسف و زلیخا گوید بیت هر کنه نظم آن آراستم
ملقم در سویه حلها خواستم لکه دلم لجه زران یا جز [illegible] هم کاشتم تخم و زر روی ساخا و بر
بکسر وار و بر پرسته بند الف دانست جفا بفتح جیم و فا ستم یکی از روز مبالغ
حیم بضم میم و کسر ها و تشدید میم کار سخت مهمات جمع مصالح بفتح میم و کسر لام یکی از جمع
مصلحت و وق بفتح واو و سکون فا و قاف سزاوار رای اندیشه و این لقب سکول همان
و فا [illegible] بان بالف مبدله از همزه استعمال کرده اند قرینه بفتح میم و کسر را بر معجمه و تشدید تا
یا ز تحتانی از فروتن انجام بالفتح آخر شتیت تشتت شین معجمه و یای تحتانی بر وزن فرخ خلاستن
خطا بفتح خای معجمه ضد صواب و نام شهری است و کسر خای خطا خطاب است در شعر گفتن
خطا رجا [illegible] پیدا شکف نیز کج چون لندکمان بیرون سعود کلاکو شتابعت بضم میم
و فتح بای موحده پیروی کرده شتابعت بضم میم و فتح تای فوقانی سزاوار [illegible] کرده در شتابعت
و شتابعت صنعت مستقیم است و آن عبارت است از لحوق هر لفظ لفظی یک حرکت می شاید گفت
نج [illegible] آمده [illegible] به لذت [illegible] فتنه انگیز است و تسوین بفتح بای فارسی

وکسر واو و شین شارح گویند که یکی جمع اند در عربی اثر یا حرکات خوانند و آنرا بفتحتین نیز گویند
سیاح بفتح سین مهمله و تشدید یای تحتانی و حای مهمله بسیار گردنده
در زمین مبالغه سائح است مشتق از سیاحت بکسر سین مهمله علوی بفتح عین و لام
و یای معروف منسوب بحضرت مرتضی علی یعنی فرزند علی رضی الله عنه ما بکسر میم و کسر که
خر نخمد یا علی مار البطف خود را بکشد از یا علی قافله بقاف و کسر فا روان قصید بقاف
و صاد مهمله شعر در مقابل قطعه شعر کوتاه است حضرت و الله اعراب ضحی بضم
ضاد معجمه و حای مهمله و الف مقصوره چاشت و عید قربانی عید قربان است آن
غرم جو بدن میکند که روز عید جان خود را قربان میکند بصره بفتح بای موحده
و سکون صاد مهمله نام شهریست در روم خرما بسیار رسد حاجی بحر و ظاهر است
در بار این لفظ بعضی نسبت یا منسوب بحاجی را بتشدید جیم حج قصد کنند و تخفیف اول
کثرت استعمال که اند مانند حاجی منسوب بحاجب و رافضی منسوب برافضه و ناصبی منسوب
بناصبه و قصد یکی از دو حرف متجانس با حرف دیگر در استعمال این است و لکنه اظهر
در فعال است مانند آنکه در افعال است اصلیت و تخفیف آن و تخفیف قصد
مرقوم ساخته اند حاجی به تشدید جیم حج کنند و حاجی منسوب با و لیس در بدر تحقیق
نیز بتخفیف جیم بسبب کثرت استعمال است مطلع بفتح میم و کسر طای مهمله نام حاجی

ابر

ظریف بزرگ ضد وضیع و خسیس دیوان بالکسر دفتر غزل و قصیده و غیر آن از اشعار
نام شاعریست مشهور و دیوانش مشهور و اشعارش متداول و در شعر خاوری
تخلص میکرد و لقب او اوحدالدین است نفخ بفتح نون و سکون فا دمیدن و دم کردن
سمج بفتح سین مهمله و سکون میم گرفتن و گرسنه ماندن و جمع آمدن آب است جغرات
در زیر آب را خاک کنند جمجه بفتح هر دو جیم فارسی قاش بقاف و شین معجمه بفتح
لام و سکون غین معجمه چیزی خشک و بیهوده مریخ آنرا گفته شد ماسرا بفتح میم و سکون همزه
و الف بعده از همزه آمده در شده یا کنند اصلاح بکسر و سکون صاد مهمله
بصلح آوردن و نیک گفتن تسلط بسین مهمله بوزن تصرف در میان آمدن خطاب بالکسر
روبرو گفتن و در عرف بمعنی عتاب است تخلص بکسر و تا و خا معجمه طلب
کردن کار بمعنی ... بمعنی ... بکسر میم و عین مهمله و فتح قاف گفتن
... بکسر سین مهمله ... سبزه بسیار هارون رشید نام یکی
از خلفای عباسیه عفو بفتح عین مهمله و سکون فا در گذشتن از گناه خاقانی راست
... للعفو ... پشیمان ... عفو میکند ... دل شد پشیمان
نخواهد که انتقام ... دشنام ... دشنام
دشنام ... ظلم و ستم از طرف تو خواهد شد و دعوی از طرف دشمن قبل

بکسر قاف و فتح بار سوختن جانب و طرف و مان بفتح تند و خشمناک تحقیق راست کردن

و ثابت داشتن فرجام بفتح فا آخر بتر بسیار بد و در اصحاب تر بعد و لام اگفته گشت

ساقط شد و به تشدید با بتر می آید چنانکه باطل گفته اند نخ زورق بفتح زا معجمه

و سکون واو و فتح را مهمله و قاف کشتی خرد ملاح کشتیبان دریا نکر و در اصل ملاح

و سکون یای تحتانی و نون جمع ظلمه و در سفر و در اصطلاح [illegible] بسیار [illegible]

بد لباب جمع اوبرد نانیر غالب رحمان قری تجلیات بانیدن و در عرف [illegible]

سرعت و شتاب تیقن آب در حوض جمع شد و چیزیکه در [illegible] و شبیه

نباشد رهانیدن صدوص کهف بانده سست ستر نقیص ترجمه بعیر صدق

الله تعالی صدق ماضی معلوم [illegible] و الله عالم یعنی [illegible] گفت خدای بزرگ

در کلمات بی نقط تعالی عبارت قرآن مجید است قوله تعالی مَنْ عَمِلَ

صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَيْهَا من بفتح میم و سکون

نون بمعنی کسی عمل ماضی معلوم باب سمع صالحا مفعول و موصوفش محذوف است

یعنی عملا صالحا است [illegible] مهمله ماضی معلوم باب افعال در اصل اسوء بود واو

بالف بدل شد است یعنی کسیکه کار نیک کند پس از برای نفس او ست و کسیکه

کار بد کند پس بر نفس او ست یعنی جزای اعمال عاید بجا[illegible] [illegible]

الناس

الناس مجزيون باعمالهم ان خيرا فخير وان شرا

فشر يعني مردم با پاداش عمله شده اند كه اگر عمل نيكو باشد جزاى ايشان
بهتر است و جزاء ايشان بهتر است مخراش آنكه مكن خارها باشد بطرز قد مانند ولله
رحس باشند چه باشد ستمند بضم سيم و تار مرقوف بعكس و محتاج است از رشت وسند مانند
دلاوسند و نيازمند. مارا دل زار و ستمند است. آويخته تخم كمند است. دم برلا [illegible]
كمر بفتحتين نيچه بر ميان بندند اينك بالضم و فتح ها چونه. ارمك از سياهى و از جونه رنگ بشد
ونه پو آن نگار سفيد و سياه و گنج. تفته بفتح تاى فوقانى و سكون فا كم شد [illegible] سخت
يعني ضريكه او را سرشته باشند تصرف بفتح صاد [illegible] بلكه [illegible] كنند [illegible] صيف
بفتح صاد مهمله و سكون ياى تحتانى تابستان شتا بكسر شين سجه و تاى فوقانى زمستان
خيره بكسر خاى منقوطه و ياى حروف [illegible] و [illegible] شرم و سست [illegible] بفتح گرسنه
[illegible] نايد [illegible] و [illegible] كه [illegible] عدو بفتح عين وضم دال
مهمله و تشديد واو و [illegible] و تخفيف بضم ضرورت است [illegible] كروبى [illegible] كسر
تكسر قاف [illegible] و فتح [illegible] والف نوشيروان در القاب پادشاهان فارس و [illegible]
[illegible] موافق [illegible] كه [illegible] و [illegible] كاسره جمع او [illegible]
كاويدن سخن. درنيم تاكه [illegible] و [illegible] ايد [illegible] و [illegible]

اطبا بالفتح همزه و کسر طای حطی و تشدید بای ابجد پزشکان جمع طبیب باشند احبا جمع حبیب

سقیم رنجور علیم مریض و علیل بیمار فضولی بالفتح فضول شدن یای مصدریه است

فضول لغو و بی جرئت یار و ملک مصر بالکسر شهریست که فرعون علیه اللعنة

پادشاه او بود طاغی بکسر غین معجمه سرکش و نافرمان سیاه علم خضیب بضم خا و فتح

ضاد معجمتین و سکون یای تحتانی و بای موحده نام علم حراث بضم حا و تشدید رای مهمله بمعنی

و ثای مثلثه مزارع عاشق برزیگران جمع حارث زمان دلان تنگ روزی تر تنگ تر و زمی

سپهر کاشان است حیران متحیر گشته و سرگردان شده و تاکید قربت و الفت [illegible] آمیز از چند

با جیم موقوف عزیز و کمال ارج بالفتح بمعنی قدر و مرتبه است و مند بمعنی خداوند است

ستایش جهانبند و خردمند خرابه بالفتح ویرانه یکی از نخ حنیق بضم خای معجمه و فتح نار

فوقانی نام شهر است منزل کرانی و بیابان غایت نهایت و بیابان جمع [illegible] کرده بحت

بضم میم و فتح نون و عین مهمله بار در کشش بالفتح یار فارسی و تشدید بلار

و نای مخففه کتان و در رشته بکسر یا و سکون شین معجمه سقوط آنچه کاف بفتح نا و مکمن

یای تحتانی و فتح کاف صدر و کیکاوس صخره صیفی بفتح صاد مهمله و سکون خای معجمه و ضم فای

دیوی که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام غایب کرده بود و آن را دریا انداخت گنبد ظلمت

بالفتح دعلید عین بالفتح چشمه قطره بکسر قاف و سکون طای مهمله کسی کنده بی کاف فارسی

کمر ابر

کنف شدی یعنی چشمه پس بالاکه بد بو شنیدی از لغات آن غلغم و عارف گفتن شیخ سعدی

و تراسید بود که گندید می کفاف تازی بمعنی حکنی باشد قیامت بالکسر تشنج خشم بالفتح نام کنعان

یوسف بضم شین یا و سین مهمله نام پیغمبر است دیگر بالفتح با رفارسی و سکون بای تحتانی

وکاف تازی صورت نقش و تعیین روز از تجمه صیغه متکلم مع الغیر مضارع معلوم باب نصر نیابه

میکاهیم بجد ابتهال و این کلمه در مجان نقصرت کرده مرداد بالضم و دو دال غیر منقوطه نام

یکی از ماه های فارسی است و او را مرداد ماه گویند و در مرداد و مرداد تجنیس منظوق است

و او صنعت چنان باشد هر دو لفظ متجانس در همه حروف متفق باشند الا در یک حرف

متشاکل از شعر فارسی است از شراب شیخ لحیمی یار سر را الاشراب و طعام را بخ

خاک را از طعام نفس بالفتح ذات و شخص و جان و نیز آلت تناسل را نیز گویند

چنانکه در مجموعه خان مذکور است و در این محل احتمال هر دو است طالب چیزی شهوت

بالفتح آرزو و خود بالکسر محبت مهر بالضم سوفوف مهر او از بکارت است یعنی مهر شیرینی

او باطل کند ماجرا بالفتح آنچه گذشته است ما مر مصدریه یا موصوفه او را بمعنی آن است

جام بمعنی چیز و جرا فعل ماضی معلوم باب ضرب مراد از بام بالا است و الا بام جلق چنانچه بزرگی

زیرا که جلق بفتح جیم و سکون لام و فتح سین مهمله که عرب گوید کمان است همان بام است

در وزمانک شیخ ابراهیم قایم روی بام ... بالای سقف بنا زیرا سطح خوانند نوشته بر این تقدیر

بام جوشن یعنی سطح جوشن باشد و بمعنی زره صحیح است خندق معرب کنده قعر بفتح

قاف و سکون عین مهمله تک و نشیب چیزی در بیان قعر دریا تخته بند کفته باز بیکو که

که در من تر مکن هوشیار باش شعر و بمعنی و دال مهملتین اسم فاعل تعرد نه مقصد تقعدات

یعنی خو کشتن مفاوضه بضم میم و فا و فتح واو و ضاد معجمه سپردن و حواله کردن ملحد

و دال مهملتین اسم فاعل الحاد الکبر لذوین برکشتن است بر خوان یعنی بر سر خوان بنشسته

یا بر خوان بضم یا بر حجی کشید الطعام رمضان بفتحتین را و میم و ضاد معجمه نام یکی از شهور عربی

و مبارک لقب اوست ترنج بضمتین یا و را و سیوه ایست روم قرب باشد

زبدان بضم زا معجمه آستین و کلید سکنج بضمتین سین غیر منقوطه و کاف تازی

او در تازی انجره کویند بیار موحده و خار معجمه و در یزید بفتح است

یکبست بمعنا نام بادشاهی است رومی و نام ربع مسکون کرفته بود رقم بالضم ولادت

شام عرق بفتح میم و سکون شین معجمه و کسر را و حا مهمله محل طلوع آفتاب و مغرب

معجمه و را و حا مهمله شام عرق جای غروب آفتاب خزائن بفتح خا معجمه و کسر همزه جمع خزینه

یعنی مال نکاه داشته شده میسر تخانه و سین مهمله اسم مفعول تیسیر یعنی آسان کرده

عون بعین مهمله و سکون واو یاری و یاری کردن تخت و بخت عربی با و فارسی امر بالفتح

فرمودن نهی بفتح نون و سکون ها باز داشتن کسری و دار حکومت

در اقلیمی در وین حکایتی یکی از شیخ پارسا پرهیزکار عابد بکسر باء پرستنده انکار بفتح همزه و سکون

نون و کاف فارسی بدان و رو لکن در اصطلاح چون واو عطف بر دو داخل شد همین معنی

از کنایت حذف کرده شد و زیرا که در لفظ و حذف در او مقدر یعنی نداشته باشی المحتسب

از فعالیت منع کند ای پارسا باشی ای روسپی زن محتسب روسپی المحتسب دانند زنان

محتسب که قحبه را زوجه شد محتسب باید که باشد قحبه زن حکایت در روشنی شیخ در وش بالفتح

و بعضی بالضم خوانند و آن ستر غفر بفتح غین معجمه و ضم فا یا راء آمرزنده رحیم بالفتح

بسیار مهربان ظلوم بفتح ظاء معجمه و ضم لام سخت ستمکار جهول بالفتح سخت نادان والله تعالی

در قرآن مجید یاد از ظلوم و جهول گفته استظهار بکسر همزه و تا و ظاء معجمه یاری خواستن

و قوی پشت شدن توبه بالفتح از گناه درگذشتن عار ننگ شدن استغفار بغین معجمه و فا

مثل استظهار آمرزش خواستن بازرگان بفتح زاء معجمه سوداگر درویش بفتح اول

و یاء مجهول گدا ای تجارت بکسر تاء و فتح فا و جیم سوداگری و این عبارت الکه ترجمه

تجارت یکیست درست باشد و الا گفتن خالی از صواب نیست و این صنعت توکیدی تجنیس

اینکلمات ای طبیب ترجمه صنعت خطی کم کسی این را درست باید دید تواند گفت اصنع

بنا ما انت اهله ولا تصنع بنا ما نحن له اهله نثر نظم

اصنع بصاد مهمله و نون امر حاضر صحیح باب منع و ضمیر در و فاعل نحو و الف ما موصول

لا تقنع سزاوارست بالفتح جزو اول اهله جزو ابتدا و تا مبتدا و بفتح همزه انت اضع و مفعول

در اکثر نسخ لا تفعل و در فاعل و ضمیر در رو منع باب صنع حاء مهمله یعنی عین مهمله و نون و بصاد مهمله

واقع شده و ما مفعولش نحن بفتح نون و سکون حاء مهمله و ضم نون ثانی مبتدا و اهله خبر

یعنی بکن با ما آنچه تو سزاوار او هستی و مکن با ما آنچه ما لائق او هستیم ساکنان یک یمنا

پرسنده گرسنه بکسر تین کاف فارسی و در مختصر گرسنه قلم بر چیزی کشیدن تراشیدن

و محو کردن حک شیخ عبد القادر نام شیخ بفتح شین معجمه و سکون یاء تحتانی و خاء معجمه پیر بزرگ

و پیر علم عبد القادر نام یکی از ارشادات اولیاء الله است از گیلان محی الدین لقب

و ابو محمد کنیت او رحمة الله علیه مهیا خدا ابر او است رحمت مبتدا و مضاف و الله

مضاف الیه و علیه متعلق است بان ثابت شده خبر او حرم بفتحتین حاء و راء مهملتین گرداگرد

حصب بفتح حاء و صاد مهملتین و باء موحده سنگریزها جمع حصبات مستوجب بجیم اسم

فاعل از استیجاب یعنی سزاوار و لائق خود روی بر خاک عجز میگویم ای عجز بفتح عین مهمله و سکون

جیم ما تو انسیم بفتحتین سین و حاء مهملتین زمان پیش از صبح و مقول گویم بیت ثانی است یعنی روی

بر خاک عاجزی گذاشته میگویم هر وقت سحر که یاد می آید این را که اینکه هرگز نخ فراموش نکنیم

مخفف فراموش و فرمش نیز آمده است و شیخ نظامی تا بر زیاده گفته زبانش که ما شیخ

فراموشت نهاد از عاجزی بر روی انگشت پدر لکه یاد و یاد بحسب خط است

دری

و بقیه‌ای که محروم و بی‌نصیب و بی‌بهره بود ت بفتحتین یعنی دوام و وام گشته صفا بفتح صاد مهمله و فا
روشنی و پاکیزگی من و بیش تجنیس خط است سلیم بفتح سین مهمله بر وزن کریم ساده و پاکیزه
فرقه‌ای چند که شفق اسم علم اتفاق یعنی بر یک چیز و راضی بودن حس ... بفتح شین معجمتین
در زمین سیر کردن شریک ایشان زمره رفقت برای مهمله و فا و قاف شکل ... رفقت با رفقت
بدیع بالفتح یا را موصوف و کسر دال مهمله نادر و سخن غریب صفات شاد رفقت همیشه کردن
تا فتن کرده شدن نشاط الثین معجمه و کسر طاء مهمله حبیب و ظالاک دیا رود یا تجنیس خط است ان کم

أَكُنْ رَاكِبَ الْمَوَاشِي أَسْعَى لَكُمْ حَامِلَ الْغَوَاشِي

ان بکسر همزه و سکون نون حرف شرط لم اکن صیغهٔ متکلم معلوم باب نصر راکب براء مهمله و کسر کاف و با بر وزن کامل
و جزم لم اکن و ضمیر مستتر او را متکلم است بر وزن جوار و شین معجمه جمع ماشیه یعنی شتر بسیار رونده
اسعی بسین و عین مهملتین مضارع معلوم متکلم واحد باب نصر کم بالضم و سکون میم شما حامل بحای مهمله
و کسر میم بر وزن ... و منصوب بر حالیه غواشی شاگردان یعنی غین و شین معجمتین جمع غاشیه یعنی زین پوش
پس معنی چنین باشد اگر نیستم من سوار شتر ... میروم از برای شما در حالیکه غواشی ... منتظم شوند
و ظاء معجمه اسم فاعل از انتظام یعنی کشیده شدن در در رشته و مراد از ... خاک است
چه دانند که این بیت ذو قافیتین است فضض بضمتین فا و ضاد معجمتین ... جمع فضه
بالفتح یعنی ظاهر است معنی این بیت چنین باشد ظاهر حال ... عارف ... یعنی زر و نقره

باعتبار ظاهر زنت پرستی را تواند عارف گفت و اینقدر لذت بسیار است در رویش که روی او
در ضلق است یعنی دلق پوشان بسیاری روی در ضلق داده اند و از خانقاه دور اند پس اعتماد بر دلق
نباید داشت و در واقع لباس اعتبار ندارد چنانکه از ابیات این حضرت دلالت بر این میکند
و دلق بفتح دال مهمله و سکون لام و قاف پشمینه ایست با سرها آویخته که درویشان
پوشند و ترانه بود به لفظ بمعنی نکته باشد و بمعنی ابیات چنانکه در این بیت بوستان
صاحبدلان نکته ای در ترانه و شمشیر زنان پر و لاف یعنی ظاهر حال درویشان و شناسان
دلق است و اینقدر بس است گر کدوی در ضلق است یعنی آنکه روی در ضلق دلالت بر
او سالک نشناختن عارفان همین علامت دلق بس است زیرا که چنین کس را و شناسی
با نظر ... علم بفتحتین عین مهمله و لام نیز در ... علم ... است ترکان ... بفتح
کند ... هوس بفتحتین آمده و بمعنی ... بفتح قاف و کاف نیز ... که ... خانه
پوشند و ... ترکیبی او بر ... باشد چه ... است و در بعضی فرهنگ بمعنی زره است
و در بعضی بمعنی مکافات ... و در ... حصار بکسر حا و صاد مهملتین قلعه ترفیق مردگان
ابریق بکسر همزه و سکون با و راء ... و کسر راء مهمله و سکون یای تحتانی و قاف کوزه
... رفیق جمع رفیق ... الرفیق ثم الطریق یعنی اول ... راه
... و در آن ... صد بار ... پیش آید ... از آن صد ... یکبار ...

اطلاق

طهارت بالفتح پاکی و مراد اینجاست چه او یعنی ریدن میرفت و این سؤال شمه از پی
باسم ضده گویند یعنی نام که چیزی اسم ضد او باشد چنانکه سیاه نام زنگی مرد سیاه
کافور غارت بغین معجمه تاراج خرقه بکسر خاء منقوطه و سکون راء غیر منقوطه و قاف
برهم شکن جامه جل بضم جیم و تشدید لام پوشش ستور دیباج بضم باء بر سر و جیم
گوناگون سرج بالضم ظرف در درو در و گوهر و جز آن نگاه دارند سیلم بفتح سیم و سکون یاء تحتانی
و فتح لام در عرب بمعنی رسیدن و در فارسی بمعنی زر رسیده و در اینجا مقصود لند و
پاره است تاریخ و توریخ وقت چیزی پدید کردن یقال أرّخت الكتاب
و ورّخته یعنی وقت پدید کردم کتاب را حدیث السلامة في الواحد
والآفات بين الاثنين سلامة مبتدا في الواحد متعلق به
یا ثابت است خبر سلامة واحد بالفتح تنهائی و مجرور فی آفات بالمد جمع آفت و مبتدا
بین بالفتح ظرف و منصوب و مضاف و جز اثنین بکسر همزه و سکون ثاء مثلثه و فتح نون
دوم مضاف الیه یعنی رستگاری در تنهائیست و آفتها میان دو تاست علف خوراک
حیوانات یعنی بدیدن در یک کاه و در میان حیوانات لابد علف بفتحتین عین مهمله
و لام و فا خورش ... بالکسر فربه کنند و یاد و بار زیان کنند ... است فی مثنوی
... کنند عقاب ... کنند خلاصه ... روز ...

نمی‌رسید اند که روزی فتاده بود مستفید نفاد اسم فاعل استفاده یعنی فایده گیرنده
ناموافقین احمق و نادان بیگانه بکسر با و سکون را و ضم های حرض بتخفیف به فتح بیم
و سکون نون و فتح جیم و با ر سوخته کرمی را گویند که در پس خانها و مطبخها و امثال آن
کنند تا آبهای چرکین و مستعمل در آنجا جمع شود و آن را آب چرکین نیز گویند
زاهدی ریخ زاهد تارک دنیا ازرقه بالکسر خراشش صد صیت بفتح صاد و مهملتین و تخفیف
یا بر ... بمعنی اعرابی بالفتح و سکون عین و را مهملتین عرب بادیه نشین گشتن ترک
ولایت صدوف سفره بالضم لنجه بالای او خورند متناول منون و ضم واو گرفتن دعوت
بالفتح طلبیدن تا بخوردن خوردن قضا رکعت نماز فوت شده یعنی نماز که پیش باید خواند
رها کی بعد او را اعاده کنی عبث خرابه مغرور فریفته دغا بفتحتین دال مهمله و غین
معجمه یا بسره در بعبارت و دغل نکرر غبین صنعت ملزم مالا یلزم است و آن چنان باشد
که دو سه حرف پیش از قافیه فقره و قافیه او تمام شود لا آنکه ایراد یکی مثبت ترکرد و شیخ بزرگ گوید
قدم باید اندر طریقت نه دم که اصل ندارد دم بی قدم یا و دوام ریخ ظرفیت
بضمتین طار مهمله و فا باکسر که متعدد یعنی مهمله و با ر سوخته اسم فاعل تعدید یعنی پرسیدن
سوریح بضم میم و فتح لام حریص و شیفته مصحف اسم مفعول صحاف و آن کتاب للدست پرستین
عیب بینه آنکه بر فارس نمی‌رود و غم تکس درحق خود فاعل بخشد همان خداست
بحکم

یکی از نخ مخالب بر جهله و فا بر وزن وضع مجاسن نیست از جهله بالفتح در لغت
عرب ستوده‌اند بفتحتین سین و ثا تعریف میکنند و بعضی بکسر اوّل تصحیح کرده‌اند و اوصاف
بالفتح جمع وصف و آن از نشوه مبالغه بضم میم و فتح لا و غین معجمه از حد گذرانیدن و او را
دعوی نیز گویند گفت اِذَا مَا مَنْ تَعُدُّ مَحَاسِنِي عَلَانِي
هٰذَا وَلَمْ تَدْرِ مَا فِي بَطْنِي تعنیت بفا مضارع معلوم واحد مخاطب مذکر باب
ضرب اذا بالکسر و ذال معجمه و للتنوین اکحال و الکون با حرف ندا من بفتح میم و سکون نون
منادی تعد بعین و دال مهملتین مضارع معلوم واحد غائب مذکر باب نصر و حرف مجاسن
بفتح میم و حا و کسر سین مهملتین جمع محسن بالضم بر ضد قیاس عندیه بفتح عین مهمله و سکون نون
و تخفیف یا یعنی تحتانی مبتدا و در محاسنی و عندی یای متکلم است هذا اسم اشارت مذکر
و خبر قرار داده هذا مبتدا باشد و عندی خبر لم تدر جحد مخاطب مذکر باب ضرب و با تخفیف از قیاس
مابر صونه ما موصوفه و معقول فی جار باطن بکسر طا ضد ظاهر و مجرور و یای متکلم
یعنی ای کسی که تو از کسانی که میشماری تو خوبیهای مرا ظاهر است و مخفی از تو
در بینهان من است و ظاهر گشت در حجاب اذا اذی با بفتح همزه و ذال معجمه
و تنوین بمعنی رنجانیدن و مفعول گفتیت یعنی لیس تر از کدام یعنی نیکو
محاسن مرا بسیار از کدبت منظر بفتح میم و سکون نون و فتح ظا معجمه دیدن

وصورت خبث بضم خاء معجمه و سکون باء موحده و ثاء مثلثه پلیدی خجلت بالفتح
شرمندگی ظاهر لال است درچنین تقریر که گفته اند خبث باطن سر در پس افکنده الا
طاوس مانست باجه ضم واو محذوف است در هندی مور گویند حدیث یکی از صلحا
بضم صاد مهمله و فتح لام جمع صالح یعنی نکوکار لب بضم لام و سکون باء موحده
و نون نام کوهی است مقامات بفتح میم و قاف مراتب جمع مقامت کرامات
بالفتح جمع کرامت و آن خارق عادات است که از ولی ظاهر گردد باخرابات
نشینان ذکر امامت مدفن هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد مذکور یا که گفته شد
سستهاید بشین معجمه فاش و آشکارا کلک بفتح کاف تازی و سین مهمله کاف نی
و در سویه بضم است طهارت بالفتح پاکی هلدک بالفتح عبث زمانه و قسمت عالم
بالفتح جهان بالکسر و قلب بالفتح صلی الله علیه و سلم صلعم ماضی معلوم باب تفعیل
و الله فاعلش او سلم شان صلاح یعنی درود فرستد خدا بر او و سلام دهد او را

حدیث لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل لی بکسر لام مرا مع بالفتح میم و عین مهمله با و ظرف
و مضاف الیه مضاف الیه وقت و ظرف فاعل و با مبتدا و مع الله خبر او لا یسع
بسین و عین مهملتین مضارع منفی معلوم باب سمع و نون وقایه و یا ضمیر متکلم مفعول
او ملک را

و مَلَکٌ فاعل او مقرّب بقاف اسم مفعول از تقریب صفت مَلَک الا نه نبی پیغمبر مرسل
اسم مفعول از ارسال و صفت نبی یعنی پیغمبری صاحب کتاب باشد یعنی مرا با خدا تعالی
وقتیست که نگنجد مرا در آن وقت فرشته مقرب که جبرئیل است و نه پیغمبری که رسول است
صلی الله علیه و سلم پیوسته علیه السلام بالفتح پیک جبرئیل بروزن سلسبیل بفتح هر دو سین
و جبرئیل بروزن قندیل بکسر اول و ثالث و آن هم لغت در جبرئیل است
و شرائیل بالیعیست و لام اعظم در کلام قرآن لغت ثانی میخوانند و در وشش لغت دیگر است
چنانکه قاضی ناصر الدین بیضاوی گفته و این نام فرشته است بسیار مقرب و همچنین میکائیل
بکسر میم و همزه یا بعدش متوجه شدن حفصه بفتح حاء مهمله و سکون فا و صاد مهمله
نام یکی از ازواج مطهرات حضرت پیغمبر علیه السلام و دختر حضرت امیر المومنین عمر ابن الخطاب رض
و همچنین زینب بفتح زای معجمه و نون دختر جحش بفتح جیم و سکون حاء مهمله و شین
معجمه و تحتین یکی از اصحاب **مُشاهَدَةُ الأَبْرارِ بَيْنَ التَّجَلِّي**
وَالاِسْتِتارِ مشاهده بضم میم و شین معجمه و فتح ها دیدن و مبتدا و مضاف
ابرار بالفتح مضاف الیه و جمع بر بفتح با و تشدید راء مهمله و با یعنی نیکوکاران بین
ظرف و مضاف و خبر تجلی بفتحتین تا و جیم و کسر لام مضاف الیه استتار بکسر همزه و تا و عطف
بر تجلی یعنی دیدن نیکوکاران خدا را در میان آشکارا شدن و پنهان شدن است

بفتح راء بر بندد آن نرگس بیمار عجب بس ربائی است انتظام منظوم ما طرفه بدایست:

أَشَاهِدُ مَنْ أَهْوَى بِغَيْرِ وَسِيلَةٍ فَيَلْحَقُنِي
شَأْنٌ أَضَلُّ طَرِيقًا يُهَيِّجُ نَارًا ثُمَّ يُطْفِي بِرَشَّةٍ
كَذَلِكَ تَرَانِي مُحْرِقًا وَغَرِيقًا

بالف آخر قوافی است اشاهد بشین معجمه و دال مهمله فعل مضارع متکلم معلوم و الف در آخر بفا عاطفه من بالفتح موصوله اهوی شکل است هو از باب علم در اصطلاح اهوا او بود ما را که ضمیر عائد است برای موصوله که بجهت ضرورت شعریه حذف کرد با جار و غیر مجرور و مضاف و وسیله مضاف الیه یلحق بحاء مهمله و قاف مضارع معلوم غائب مذکر باب علم و نون وقایه و یا ضمیر متکلم مفعول شأن بفتح شین معجمه و سکون همزه حاجات و کار و فاعل یلحق اضل بضاد معجمه شکل اهوی از باب ضرب طریقا مفعول اضل یهیج بیاء تحتانی و جیم مضارع معلوم غائب باب تفعیل نارا بمعنی آتش و مفعول فعل ثم بضم ثاء مثلثه و تشدید و فتح میم حرف عطف یطفی مضارع معلوم غائب باب افعال در اصطلاح بهمزه آخر بود همزه را بیا بدل کرده اند رشه بفتح راء مهمله و تشدید شین معجمه چکیدن آب و اشک و آب نیز کذلک بفتح کاف و الف ملفوظه بعد ذال معجمه و کسر لام و فتح کاف ترانی مضارع معلوم مخاطب باب منع محرق بحاء و راء مهمله شین و قاف اسم مفعول احراق سوزانیدن

و مغرق

ومغوص چشم تری غریقی آنکه آب از سر سرش گذشته باشد و معطوف بر محروق یعنی
می بینم کسی را که او دوست میدانم او را بغیر دست آویز پس جوید و کار من و حالتی
در کم نمیکنیم راه بر موی انگیزد و آنکه او را دوست میدانم تشنه را پس تر سرد میکند
با آب لطف خود همچنان می بینی مرا که از این شده و در آب فرو رفته بیت کس نه غرق
آتش و آبم ز عشق تو * این سینه پر آتش و چشم پر آب چیست قوله گم کرده فرزند
کهر بضم کاف فارسی و فتح ها و را حاء ساکن روشن بالضم ترجمه واضح شمیدی بوئیدی او کر شنیدی
باشد شمم بمعنی بت بیت بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشنا سخن
آشنا شنید یعقوب علیه السلام در فراق یوسف ع از کثرت گریه نابینا شده او یوسف
پیراهن خود از مصر فرستاد تا بر چشم اندازد و روشن شود بوی این پیراهن از مصر
به یعقوب ع رسیده بود چنانکه فرموده بوی یوسف یابم و فرزندان و نبائر منکر شدند
و گفتند تو در ضلالت قدیم هستی در مصحف مجید مذکور است بت بفتح با و سکون
و سکون را مهمله درخشش طارم بفتح طا و را مهملتین بام کوشک اشعا بفتح ها
و سکون عین مهمله و الف بلند یعنی گاهی بسبب قوت سعادت رفته رفته
بر سر بام بلند بر آیم و در قبح نشسته تماشای این طرف و آن طرف کنم و گاهی
که باش لست و هم که پنهان تر از خاک نابینا بنشینم یعنی احوال مختلف زمان باشند و بعض

اما اگر هیچ درین بیت که اند دشت را بسته خوانند بهتر و شت فتادن از رکن کردن

خت و در جامع بعلبک نخ هر دو را بر سر صح و سکون عین مهمله و فتح لام نام شهریست

کلمه بفتح کاف و کسر لام سخن جامعه کرده اخسر در بفتح همزه و ضم سین بر سر دستور

بضمتین سین غیر منقوطه و تاء و واو مجهول بمعنی چهارپایی را گویند عموماً و اسب و استر را خوانند

خصوصاً فردوسی راست ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد

و آسمان گشت هشت و شیخ نظامی این بیت را بطریق تضمین با نبر گاو در سکندرنامه آورده

آیتیه بالمدان و بها ز مصحف قوله تعالی نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ

الْوَرِيدِ نحن بفتح نون اول و ضم حاء مبتدا اقرب خبر او و در اسم تفضیل

من جار حبل بفتح حاء مهمله و سکون بای بر سر صح مجرور و ورید بفتح واو و کسر راء مهمله

رگ گردن یعنی ما که خدائیم نزدیک تریم بوی تن او از رگ گردن معهود چه کلمه قدح

بفتحتین قاف و دال مهمله پیاله بزرگ مرد حیات باد قدح بر نوش کرد

قدح بر نوش کرد یعنی مرد حیات باد خرم بفتح کدیدن خادم بجای معجمه و کسر دال مهمله

جا کرد و در بعضی از نسخ خامان یعنی احمقان سبحان الله بضم سین مهمله و فتح نون یعنی پاکیم

خدای الله هر بدی در صراحست و عبارت حضرت قرآن است و این کلمه

در محل تعجب میگویند بهر بفتح بای بر سر صح و صاد مهمله بینائی طبع قوت مدرکه گویند

بجز

در نسخ ... نسخه ... و بعض نسخ ... ازو

سخنیش نام است حکایت نی در شخ ستی بضمتین سین و تا و واو مجهول بالف
و آن را لقه بخشی بضم بای موحده و خای منقوطه و یای معروف شهری خراسانی بالفتح
و یای معروف و زد بادیه بیابان موحده و کسر دال مهمله و یای تحتانی بیابان مغیلان
بضم میم و کسر غین معجمه و سکون یای تحتانی درختیست خاردار و در هندی ببول گویند در اصل
ام غیلان بود و ام در لغت عرب بمعنی مقارنه و محاوره نیز آمده و غیلان بکسر غین
معجمه جمع غول بالضم یعنی دیو و چون این درخت در بر عرب بسیار است و همیشه
دیو با درخت مشهور است لاجرم عرب این شجر را ام غیلان گویند و در فارسی
بحذف همزه تخفیف کرده اند و ام غیلان با همین معنی درخت ذکر کرده و در شرح خاقانی
واقع شده حکایت بار ساخ معصیت بفتح میم و سکون عین و کسر صاد مهمله و یای
تحتانی گناه کردن از رو بغیر اکراه و لاعزم و تقدیر بشنو برگشتن بعیدست جدا ابا
بابا تو ام صاد و واقع ذکر این قطعه درینجا بر سبیل تمثیل است و الا باعتبار حکایت ربطی
ندارد حکایت در شیوه ریخ بنجاک بکسر نین بای موحده و حای مهمله در گذشتن از گناه و صد بفتح حای
و تشدید دال مهملتین بازداشتن و بازداشتن و کرانه و اندازه که حد مع و حدود
و اصنع فن معما شرف الدین علی یزدی گوید گویند در میم صد نون باشد ز شرط
غوطه خورد دین گوید شرف بر عکس این گر یا معما باشد این در حد و عکس این

الی

یعنی در صدق حمید پدید کنند وقف بفتح واو و سکون قاف یعنی آنچه در راه حق تعالی
واگذارند قطع بالفتح و سکون طا و عین مهملتین بریدن الوقف مبتدا الملک سفارع
مجهول بمعنی و خبر یعنی مال وقف ملک کسی نشود الا ملک قوله چون فرومایه نسیج تن یعنی
نخ یعنی هر کاه در نا تو رنی فرو روی خود سلاح عاجز باز بلکه بر پشت دشمنان بکن و زبان
غالب باش و پوستین هم ایشان بکن یعنی بر کش و بکیر جامه ایشان که وقت در ماندگی
اینجا بد بیمی مکن ولانه درست طرغا و گر نماند چه در کار بباشد ایشان ورد بعضی محمد
و بعضی چنین تقریر کرده اند هر که عاجز تری تن یعنی اندر وی دست ندیدی تو هم ایشان را پوستین
و عیب جفت و پوستین در فارسی عیب باد شاه نخ کشی بکسر کاف و شین منقطه
کردو را یعنی انکشت دو او را حد یکی از نخ درجات نفحات طبقات بفتحتین بهشت و در صراع
النَّارُ دَرَكَاتٌ وَالْجَنَّةُ دَرَجَاتٌ درک بفتح دال و سکون را و زا مهملتین
نه در که تو هم نیم و درکات بفتحتین جمع او ست یعنی بیار مجهول هم هم حروف و خا منقطه
نرمی بندوقی مرقع برا مهمله و قاف و عین مهمله اسم مفعول از ترقیع یعنی پاره پاره هم خرقه
بکر مین بکسر مین و واو مجهول شت و بدبری پاک کلاه ترکی کلاه که از برگ حبه باشند
و آن بفتحتین بار سر حص و درا غیر منقطه جامه الیت که از پشم شتر بافند و در وی ما اندر آن
کلاه و قبا سازند شتر منسوب بشیر است بفتحتین هم نامر فرو قاته قوله پیاده هیچ کرخه بالفتح و فا

اسکندر

مشهد است صلعم در فارسی یعنی ذخیره و بمعنی است خرامان با الکسب نیاز راه رفتن
باز آن سرو خرامان زکجا می آید بر میان بر زده دامان زکجا می آید قوله
نه برا ستری گوارم هیچ نثر است نه نظم و موزون نیست او التفات است و این نیز
مرخز بر او مهمله و جیم و زا معجمه بر وزن ملمع گویند یعنی موزون و همچنین بعضی آیت
و حدیث موزون واقع است الله مانند انما الله اله واحد
یعنی جز این نیست که خدا یکی است و انا النبی لا کذب یعنی من پیغمبر
نیست دروغ نخله محمود بفتح نون و سکون خا معجمه کنایت از درختان خرما
خرماست که در راه کعبه معظمه اند نام مقامی است و خرماستانیست در راه مکه
مقدسه قوله شخصی همه هیچ یعنی احیانا گر واقع شده است که یکی تمام بیت بسر عجاریست کعبه
صحیح کرده نکنند محققه و بسیار جاهل لب مدست کعبه و بعضی ناقص در این بیت
خانه کعبه الله بماند از راه رفتن دفن بفتح دال مهمله و سکون فا در خاک کردن
عابری هیچ جا پاک بکسر با نادان اعتقاد در دل گرفتن فاتک کشتن بسته مشهور معروف
مخروق بخا معجمه و قاف بیدار که شد قوله تا زاهد هیچ عمر و زید نام همچنین
از پی امثال آرند شید بفتح شین معجمه و سکون یای تحتانی دیوانگی یعنی باز زاهد محقق گشته
و زید رر پی صحتی بکنی اضداد مطلب کم صادر دیوانگی پیشی یا عین و دیوانگی بطریق اغراق

کاروان فتح بیار مصحف یک قافیه بر بندند و برفتند بخشش خطست پیروزی بیا و فا و او هم در زبان فارسی
مظفر و منصور روان با فتح جانان موعظت بفتح میم و کسر عین مهمله و ظاء معجمه پند موعظه جمع
موعظه مرصع که رنگ آهن است صبغات بفتح صاد مهمله و سکون یاء تحتانی و فتح قاف
آلت حداد که زنگ و غط بفتح واو و طاء معجمه پند فیه مثنوی سخت تر شد بندش از بندار
عروبان حت دانشمند تر جبر بفتح جیم و سکون باء موحده شکسته بستن
و خیر بخاء معجمه و یاء تحتانی صدف ظاهر بنماید چندانکه تیغ اجل بفتحتین
همتا و تشدید جیم کشت شمس بفتح شین معجمه و سکون میم و سین مهمله آفتاب یعنی شمس الدین
لقب است ابوالفرج بفتحتین فا و را و جیم است خوزستان بخاء منقوطه و واو مجهول
و کسر زاء معجمه نام ولایتیست از ملک فارس شکر آنجا را شهرت عظیم است
شیخ نظامی گوید بتازی فلک گستان درین بوسه دخل خوزستان خرید
و منسوب بخوزستان را خوزستانی و خوزی هم گویند مخالطت بضم میم و فتح لام
و طاء مهمله آمیختن حظ بفتح حاء مهمله و تشدید ظاء معجمه بهره و نصیب برف است
بر قصد مطرب با نوا زنا سر و سیه پدر من برفت نه درست و بیت عربی
فی ... ای من حریف پاره روی سیم یهاج الی صوت
الأغاني يطيبها وأنت سعتني إن سكت

یطیب

یهاج بجیم مضارع مجهول غایب از اهاجه بکسر همزه و تشدید و فتح با در اصل الاخر

جارست چون شتر مادینه بسیار تشنه شود از بهر اجتماع در یکی ز او رحام او دعا کوند

صوت بفتح آواز و مفعول به لم یسم فاعله اغانی بفتح همزه و غین معجمه و کسر نون

و تشدید یای تحتانی جمع اغنیه بضم الف و سکون رحام و کسر میم و تشدید جا اغنیه یعنی

نوعی از سرود للم جا طیب بالکسر خوشی و مجرور ما ضمیر مونث غایبه و مضاف الیه

داو صالیه الف بفتح همزه و تا نغنی بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید و کسر نون و بار از ضغی

یعنی دستغنا رست کنیم اضافه در اصالت ضغنی گیم و خبر ان شد مبتدا

ان بکسر همزه و سکون نون حرف شرط سکت بسین مهمله و را و خام یکی از دم تا در دیگر

ماضی معلوم مخاطب مذکر باب نصر یطیب بطای مهمله و یای موحده مضارع معلوم مخاطب

مذکر اطابت که مصدر باب افعال است و یاد او را بخوی تلفظ باید کرد و الا حرف

خوانده شود یعنی برانچه میشود دستها می آورد از جمله ما از برای آنها و حال آنکه تو مرد کوهی

اگر خاموش کردی خوش است نکنی دم درکشی خاموش کردی باربط بفتح میم بار مرصاد رباب

و جمعی گفته اند زیت مشبه باب سرای ای بالفتح سرود گوینده و کمنده و مولد

زمین بکسر زا معجمه و سکون یای تحتانی و فتح یای موحده رباب و آلکه سیاه دارد گوش

زیر آنکه زیتی سبز است گوش سخن ناشنیده را مجاهد بضم میم و فتح جیم

و فتح حا گوشیدن شنودن اسم فاعلات تأذین بذال معجمه یعنی بانگ نماز گفتن ترک
گذاشتن یعنی بجا ترک کردن سر و شنیدن خفت بکسر خای معجمه و تشدید فا سبک
حرکت بفتحتین حا و رای مهملتین ضد سکون بالضم یعنی جنبش مشایخ بفتح میم و شین معجمه
و کسر همزه جمع شیخ مضطرب اسم فاعل اضطراب مصدر باب افتعال
یعنی سر و کرد و زیست شهر قراضه بضم قاف و فتح ضاد معجمه ریزه زر هول
بالفتح ترسانیدن فلک طرح آن فتنه امروز ریخت که هول قیامت
روز داور ریخت کیفیت بالفتح و کسر فا و تشدید یا چگونگی واقف بکسر قاف و دانا
خبردار تقریب بروزن التصرف نزدیک شدن مطایبه بضم میم و طای مهمله و فتح
یای تحتانی و بای موحده خوش طبعی کردن بلیغ بسیار رسیدن بیان کمانی بالضم نخته
نغمه بفتحتین نون و غین معجمه آواز نرم و ملایم و سکون ثانی نیز آمده ضرورت عشاق
بالضم عین مهمله و تشدید شین معجمه خراسان بالضم و عراق بالکسر هر سه نام مقام
سرود حنجره بفتح حای مهمله و سکون نون و جیم گلو مکروه زشت و ناخوش قوله لعان
فحات بالکسر کارو بالفتح کار کردن احتراز بجا آوردن بزای معجمه پرهیز کردن
نگویند استفهام انکاری است یعنی گویند نگیرد یعنی بگیرد فی المثنوی هزل تعلیم است
آن را جد شنو تو مشو بر ظاهر هزلش گرو هر جدی هزل است پیش هازلان هزلها
جد است

جذبت پیش عاشقان فاخضات بالفا و کسر ضاد معجمه از خون آمیزه حکمتی بسیار خطاء
برای پرستی یا چرکینی یعنی ضالی از حکمت بستی یعنی آنکه در طعام تا بینی پرستی پرکنیم
سبحان ایلی اللیه ای خدا الله خدا اکر مسلم گمراهی مناهی بفتح میم و نون و کسر ها جمع
بالفتح اوقات بکسر حکم و کسر سیم یعنی بازداشته شده ها یعنی چیزهای حرام
بضم یای تحتانی برکت ذمائم بفتح ذال معجمه و کسر همزه مکروهها جمع ذمیمه جنایات بالفتح
جیم و کسر همزه جمع جنایت یعنی گناه و بعضی از نسخ جمائد بجای رهنه جمع جهید و جمائد
و حمائد بروزن مساجد کیت خطا غلط و عین مهمله معدل بعین مهمله
مفعول تعمیل یعنی ستر و معتمد طریقه تصفیه باطن چنانکه شریعت تصفیه ظاهرست قوله
که بجز از نحو و این را نیز گوئی یعنی مقول گوئی چنانکه مصراع ثانی از اوست و این که
بجز است مقول واقع شده تمام بالکسر خشم و اندوه انّی لمستترٌ
مِن عَینِ جیرانی وَاللهُ یَعلَمُ اِسرَادی وَاعلانی
انی بکسر همزه و تشدید نون یکی از حروف مشبهه بفعل و یاء اسم آن ل بالفتح مستتر
اسم فاعل استتار و جز آن من جار و عین مجرور جیران بکسر جیم و سکون یای تحتانی
جمع جار و مضاف الیه عین که بالفتح چشم است الله مبتدا یعلم یعنی میداند فعل
مضارع غائب جمله یا فاعل و خبر اسرار بالکسر مفعول یعلم و اعلان بالکسر و سکون عین مهمله

معطوف بر اسرار اند و یا ردیف قافیه بطریق ضرورت مشکل است یعنی بدین شکل که فرزانه
ابهامم از چشم است که گمان حرف و ضد اسید اند ابهام کفند عمر او آشکار کفند مرا
عالم بکسر لام و فتح عین مهمله و سکون نون پوشیدن و غیب بفتحتین پوشیده است و الا علم عند الله
همه شهادات و ظاهر است و تواند بود که اسرار با لفتح جمع سر بکسر اول و تشدید ثانی
و اعلان با لفتح جمع علن بفتحتین یعنی ضد اسید اند در زبانهای عمر او آشکارا های مرا
یکی از انجا که باریک کاف و یار سوخته در زنگان جمع [illegible] بکسر سین مهمله و کاف فارسی
از دیسدن و کوبیدن نقض بفتح نون و سکون قاف و ضاد معجمه کم کردن و بعضی مردم بالقیم خوانند
و آن غلط محض است مستقیم راست یکی از انجا تصرف بر وزن تصرف صرف کردن
و باک کشتن [illegible] باددارم نخ نوربخ و ویرانه کبک با لفتح جانوریست خوش رفتار
ای ز رفتارت خجل در کوه کبک غوک بغین منقوطه و واو مجهول جانوریست
آبی در اند جغ بفتح جیم عجمی و سکون غین و زاء هر دو منقوطه نیز خوانند ابهام بفتح نا بر
وکسر [illegible] چهار پا را جمع بهیمه [illegible] و فتح [illegible] نرمه بفتح [illegible] معجمه و سکون میم
محقق بجای [illegible] اسم فاعل تحقیق یعنی راست کننده منکر اسم فاعل انکار یعنی نشناسنده
نخله [illegible] بیدل نام موضعیست میان مکه و آن نخلستان است نوازش با لفتح [illegible] و کسر [illegible] مهمله
جرار جمع ناحیه در آورده اند اخت رقص بفتح راء مهمله و سکون قاف [illegible] کوفتن

تفاوت

تفاوت بضم واو فرق ملیان بضم سم دو بار موحد عربیست در فارسی هزار دستان
گویند جانوریست خورد و خوش آواز * جای نقشی که بروی تو نظر کرد نظاره کاشد
شعله زند در بلبان طرب بفتحتین شادی

عِنْدَ هُبُوبِ النَّاشِرَاتِ عَلَى الْحِمَى تَمِيلُ غُصُونُ الْبَانِ لَا الْحَجَرُ الصَّلْدُ

عند بکسر عین ظرف و مضاف هبوب بضمتین هاو بار موحد وزیدن باد و مضاف الیه است و مضاف الناشرات بنون و شین معجمه جمع ناشره یعنی باد و مضاف الیه علم حاری حمی بکسر حاء مهمله و الف مرغزار و مجرور تمیل بضارع معلوم مونث غایب باب ضرب غصون بضم غین معجمه و صاد مهمله شاخهای درخت جمع غصن بالضم و فاعل بان بیار موحد درختیست ... و روغن خوشبو سازند لا برای نفی عطف حجر بفتحتین حاء مهمله و جیم معطوف بر غصون صلد بفتح صاد مهمله و سکون لام سنگ سخت وصفت یعنی نزد باک وزیدن بادها بر مرغزار می جنبد شاخهای درخت بان نه سنگ سخت
از باد سر و لاله و کاری ... نمی گوش است تعقید لفظی واقع شده یعنی داند در سمع ... گوش شده یعنی پیمانه و همچنین گوش شده است سپری بکسر سین مهمله و فتح باء فارسی و یاء معروف پایان و آخر وصیت بصاد مهمله و یاء تحتانی بر وزن زینت پند و نصیحت تقریض بقاف و ضاد معجمه سپردن امرا بالضم ... و فتح میم جمع امیر باب تفعیل

بعض قیض بالفتح قاف و سکون یاء زیر حرف و ضاد معجمه کرفتن خسته آزرده و مجروح
قرین بفتح قاف و کسر را یار و مصاحب قوله إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا در این آیت
عسر و یسر تکرار یافته و در علم اصول فقه مقرر شده که وقتی اسم معرفه مکرر کفته
از اول است و اگر نکره مکرر شد ثانی غیر اول است پس عسر یکی باشد و یسر
دو یعنی با یک دشواری دو آسانی بود چنانکه با هر دشواری آسانی است و از این جاست که شاعر گفته
چنانچه در تلویح مذکور است إِذَا اشْتَدَّتْ بِكَ الْبَلْوَى
فَفَكِّرْ فِي أَلَمْ نَشْرَحْ فَعُسْرٌ بَيْنَ يُسْرَيْنِ إِذَا فَكَّرْتَهُ
فَافْرَحْ و در بعضی از نسخ در مجای بلوی عسری است بضم عین مهمله و سکون سین
مهملتین اذا با لکلمه شرط واقع شده است تشبین معجمه ماضی مجهول مونث باب تفعیل بک جار
و مجرور بلوی بفتح بار موحده و سکون لام و الف مقصوره بلا فکر امر حاضر معلوم مذکر باب
تفعیل فی جار الم نشرح مجرور یعنی در سوره الم نشرح عسر بالضم دشواری یسر بالضم عسر بین
ظرف مضاف یسرین تثنیه یسر مضاف الیه فکرت بفا ماضی معلوم مخاطب مذکر باب تفعیل
و تا فاعل و ها ضمیر مفعول فافرح بفا و در روح امر حاضر معلوم مذکر باب علم
معنی بیت آن است که وقتی در سختی شود به تو بلا دشواری پس اندیشه کن در سوره الم نشرح
پس یک دشواری در میان دو آسانی است وقتی که اندیشه کنی آن را پس شاد شو یک عسر
والم

و آنچه در باب سبق تحریر یافته خوشیت بضم خای منقوطه و واو مجهول و کسر شین منقوطه
خشک شده و تعزیه بفتح تای فوقانی و سکون عین مهمله و کسر زای معجمه و یای تحتانی
پرسش کردن خویشان مرده و تهنیت بفتح و یای تحتانی مشتاق تعزیت بجای گفته عت
و ادائیم اگر به نحوی خوش آنچه باید از وقت باشد بر روی و گریه می‌کنند و آنچه بر زمین
گریه بلند بکند زمین یعنی لرزیدن و بنیاد گرفت باشد و واو مجهول و غوغا در تازی شغله گویند
جهان آشوب یعنی بسیار پریشانی کننده جهان و اگر از این اشارت بدنیا باشد
با هیچ بلادی از بیجان آشوب تر نیست لکن از این مبالغه اشارت بدنیا کنیم ملک گیری
جهان در روز سلطنت مجیمن بفتح ها و کسر نون و تشدید یای تحتانی کوتاه فتاحت
سلطنت و تقوی شد یعنی لکن چون ترکیب و ... قناعت چیزی دیگر طلب نکنند و گفته‌اند
درویش را که ملک قناعت مسلم است درویش نامدار و سلطان عالم است
نالند و بنیاد که نمودن ترتیب بفتح تای ششه یا درش پیک دل و اتفاق و در ناخوش
ابر کلمه لندر روی تحقیق فی صحبه کنند و فقیر بجهت استقامت بیشتر از غنی با استقامت است
و آنچه در باب نهم از مجادله و مقاومت با مدعی و دفع شک و در تحقیق جای دیگر غنا و فقر گفته
غالب گاه بطریق الزام قائم باشند چنانکه اکثر شعرا پیرو این معنی دارند و از این بیت قصد
در هم اندک که در واضح است که در کلاف و واو هر دو فاری خرد است و قمار و حیله

یعنی اگر بیدارم کرد بوی طعامی کسی که در خور بان بیند ما شنید ضیافت های بلخ در میگردد کند تماشا

و بیدارم نام یا کاه است و بیدارم کرد میگفتند حکایت یکی از فتح فتوحات نا گاه

ملک‌ها فتح کنان مدلت با فتح لذت که ابوهریره بضم ها و فتح را یکی از اصحاب

حضرت رسالت است و کنیت در گربه است ... روزی همراه گربه آن حضرت بود

رسول علیه السلام فرمودند چیست در آستین گفت هره گفتند انت ابوهریره یعنی

تو پدر هریره و هریره تصغیر هره است بکسر ها و تشدید را آورده‌اند که ابوهریره

وقت جنگ معاویه با مرتضی علی رضی الله عنه با این بیت وقت نماز در عقب

حضرت علی کرم الله وجهه ایستاد و هنگام طعام بر سفره معاویه چیزی میخورد وقتی که چنین

در جواب آورده است لطیفه نقلست از ابوهریره الیک السلام والصلوة

خلف علی اتم و طعام معاویه ادسم یعنی لشکر بلند بگذرد و نماز در عقب علی

تمام تر است و طعام معاویه تر است رضی الله تعالی عنه رضی ماضی صلی الله علیه وسلم والله

فاعلات یعنی خورسند باشد الله تعالی از وی ضد است بکسر زای معجمه و سکون را

جا کردن و در اینجا برای تعظیم است و این لفظ در کتب الذی میباشد یا ابا

هریره زر غبا تزدد حبا یا حرف ندا را با منادی مضاف

و هریره مضاف الیه و غیر منصرف زر بزای معجمه امر حاضر صیغه مذکر باب نصر

عنبر نکو علی

غب بکسر غین معجمه و تشدید بای موحده در هر هفته یکبار دیدن کسی را قزدو

بزای معجمه و جیم و دال مهمله در لغات ترک زود و بفتح مضارع مخاطب معلوم بودن کریبانی تغافل

مصدر از شیراز دیار و دال مهمل یا بیت و مجزوم بنا بر آنکه جواب امر ست الله الف زود

یعنی النقار رسانکنی ساکت گشته حب بضم حای مهمله و تشدید بای موحده

یعنی این ابراهیم زیادت کن در هفته یکبار تا زیاده کنی محبت را و بعضی قصد کنند

را در یکروز در میان آید آن از شیر است پس مراد از غب بعد یکروز ملاقات

کردن است رسول الله جدا للکذب در حدیث

در عالی نیست نیست ز رغبا عاشقان سخن مشتق است جهان صادقان

مجحوب بمهمله و جیم در لغه شد محجوب است و در نسخه شد شدن رفتن

یکی از نسخ ضبط بفتح ضاد معجمه و سکون بای موحده نگاه داشتن ضراط بضم ضاد معجمه

و را و طا تیر و تیر و ... بکسر کنند حریف ترشروی یعنی

ترشروی نسخ پس حریف شاد است حرف از و محذوف است چو خط

چون خط سبز آمدن دست پیش بند کند و ظاهر آن است حریف

ترشروی یار با موافق و مخالف است دست داشتن کف یعنی یار مخالف کار

برود ... باید ... از صحبت

قدس بضم قاف و سکون دال مهمله شهریست در او را قدس خلیل گویند کُرُس بضم

و سکون کاف خو کرشدن در لغت فرنگ بفتحتین کرده منسوب بجبر و یای طوامیس

بضم طا و رادر مهمله و یای مهمله و لام و سین مهمله شهریست حلب بفتحتین حا و لام شهریست

کلاح بکسر نون حبس و عقد زنان گوی کابین بکسر یای مهمله نهار روز بالکسر

وقنا ربنا عذاب النار واو عطف قِ بکسر قاف امر حاضر معلوم باب ضرب

او قه بود ضمیر مستتر در و فاعل و با مفعول اول ربنا منادی مضاف بحرف ندا از و حذف کرده

و منصوبست که حرف کلمه ندا بطلب ضرورت شعر نهایه کرده و در نظم قرآن عذاب مفعول ثانی

یا منصوبست بنزع خافض یعنی من عذاب النار و نار مضاف الیه عذاب یعنی نگهدار ما را

ای پروردگار ما از شکنجه آتش و در مصحف مجید چنین است ربنا اتنا فی الدنیا

حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار

یعنی ای پروردگار ما بده ما را در اینجهان نیکوئی و در آنجهان نیکوئی و گفته اند نیکوئی اینجهان عبادت

و نیکوئی آنجهان شفاعت چنگال با فتح جیم عجمی و سکون نون و کاف عجمی چنگ جانوران است در زمین

شکار سیر و گرگ و باز و بجری و جز آن یکی لذت مناجات بضم میم راز گفتن حاجات

نیاز ها جمع حاجت اخراجات بالکسر و سکون خاء معجمه و جیم خرج که نهاج جمع اخراج بالکسر قرب بضم قاف

و سکون را و زور روزی ملکوت بفتحتین میم و لام و ضم کاف عالم ارواح چنانکه ملک بضم میم عالم اجسام

عقد ما نعد

عقد بالفتح گره • شب چو عقد نماز بر بندم • چه خورد بامداد فرزندم • در خاطرم می‌گذرد یعنی اشت
شگفت که چه خورد بامداد صبح • خیال طاعت شب می‌کنیم به روز ولی • چو شب رسید به فکر غم خفتم
خیال کسی ... یعنی لذت شام و لذت شیرینست فرنج و ...نعمت سقات دوم فراخ بالفتح
بی‌فاصله و استفاده بکسر همزه و تا و فا و کسره گرفتن برکات بفتحتین افزونیها جمع برکت
صدا بفتح صاد و دال مهمله و کسر لام جمع صالحه یعنی نیک اعمال بالفتح کارها جمع عمل بفتحتین اقتدا
بکسر همزه و قاف و تشدید پیروی کردن اغیار بالفتح و سکون غین معجمه و یای تحتانی بیگانگان جمع غیر
کدورت بضمتین تاریکی جدو بفاصله یعنی او خاک کف پا از چشمه سکرست او ساختن
گلسرخ گلان کلکسی عارض بکسر را و راء مهمله و صاد معجمه رخساره نشیب بکسر نون و یای معروف
زیر سو و پاکی و در کلکسر و زلف‌ها نیست و بعضی نوشته‌اند اما نشیب بالکسر در
فارت گفتست و حق آنست در این سخن سهوست بود بالفتح پسر با عجوز بالفتح عین مهمله
وضم جیم کنند سرد به عجوز پیرمایه سخت و نشیب خاله زرعموده حق نیست وظاهر آن
در مغنی و جنین بالاده همچنان یعنی چنانکه معلوم نیست جدا از نشیب پسرها سخت طفلان و دایه و امثال
کار و شیر نیست شیر نحو اهل بعضی نکتها شکفتن و صحبت آن نیز زیرا که طفلان بعد از
بسیار یاید و بکمال رسد ملک در ابتدا آن گرده تا بود و رسیده بهتر نیست از آن ابتدا و بیشتران گفت
همچنان یعنی بد سرد بی طفلان و دایه که شباب و کالست لذ نشیب عجوز شیر بخورد

یعنی شیر ترس سرمایه سخت تو شد یعنی آفت سردی زمستان باران زسیلاو (الحمد لله شیر)

برنهیب سر مالطریق تهکم و استهزا باشد نشان فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ

یعنی مژده کافران بعذاب دردناک و تو اینجا بوده و تو از شیر نخواهد طفلان تو تازه باشد

زیرا که طفلان تو ز تازه پیش از شیر ناخواسته حیا اند و نازک و پاکیزه و لطیف باشد

لفظ ند برابر سطر بالقطع در کلام اکابر بسیار است و از صحابت این بیت شیخ نمایند

بیکبار از جهان دل ندر بستم ندانستم که برکوی تو روی یعنی یکبار هم جهان

قطع کرده دل ندر بستم و در سلک عشق تو نشستم و تقدیر واضح آن است بیچ نکه

در بیت سابق مذکور شد کاف و سین آنکه تا ند ترس سرهای سخت تو طفلان

دایه شیر ناخواهد یعنی چنانکه شیر ناخواهد طفلان شیری باشد کاف و سین آنکه باید ترس

سرهای سخت تو بود والله اعلم بالصواب آفَانِينَ عَلَيْهَا جُلَّنَارُ

عَلَقَةً بِالشَّجَرِ الأَخْضَرِ نَارُ ذبراو منقطع مرد قافیه افانین بفتح

و فا و کسر نون جمع افنان با فتح فنن بفتحتین یعنی شاخ و مبتدا علیها جار و مجرور ظرف

جلنار بضم جیم و سکون لام و نون معرب گلنار و فاعل ظرف یا جلنار مبتدا باشد

و علیها خبر و جمله صفت افانین علقت بعین مهمله و قاف مضموم کاف کرفت غائبه

باب تفعل است جار مجرور بفتحتین شین معجمه و جیم مجرور و موصوف اخضر بفتح همزه و سکون خا

اضا

وصفا و همچنین صفت نازبون قائم مقام فاعلست و جمله جزا فاعلش یعنی خطابی
که برکلاه شاه کاکل آغاز است بآن میماند که آویخته شده است بدرخت سبز آتش
اشارتست بآنکه در مصحف مجید واقع شده که چون موسی علیه السلام ورود در ایمن رفت
آتشی بالای درخت سبز دید که شگفت امری است منم خدا پس یکی از خواص او با آب
شوخچه شوخ جلنار و نار تجنیس مکرر است و درین اشاره [illegible] و دو عروج سبز گویند و از صنعت
چنان باشد که در آخر اسجاع یا ابیات دو لفظ متجانس [illegible] یکدیگر آرند و یکی قدر
لفظ اول زیادت باشد و آن را مزید گویند چنانکه درین بیت رفتار مرا با دل تکرار
افکند درین قلم هم گلنار زند نار [illegible] تجنیسات [illegible] گلنار اندر زند یا سینه درد هم
خون خورد ترحم کند سه بیات محبوب شکیب بکبر [illegible] شین وکاف و بار حاجب صبر
در نقطه کاف درین بیت حمام [illegible] از دو واقع شده و صلوات [illegible] کاف یعنی صاحب باشد
و از معنی [illegible] چنانکه درین بیت [illegible] لذت [illegible] در هم دلگرمی
و از [illegible] یکی بدم دمان بعض نصفه و [illegible] صحبت ابتر تجنیسات است
که رابطه از آخر مصراع ثانی محذوف باشد یعنی [illegible] حاجب [illegible] است
بمعنی آنکه [illegible] و طاوس سبز است [illegible] یعنی [illegible] و بعض
از بین معنی چنین گویند و [illegible] و بعض [illegible] رابطه از مصراع اول

محذوف میدانند و ازین مهم اشارت بجانب محبوس میفهمند و ازین نیز حذف
ظاهر دیده میشود و بعضی تقریر نموده اند که کنیزک از نقیب بعض صد حق در حق وی چنانکه گفته شود
و آن او صاف اسلامیان نمیفهمد و ازین نیز فارغ از بعدی رتبت بدیع جمال ما و حسن اعتدال

برابر شدن هَلَكَ النّاسُ حَمُولَهُ عَطَشًا وَهُوَ ساقٍ

يُرْوِى وَلا يَسْقِى هلك ماضی معلوم باب ضرب الناس فاعل آن حموله بالفتح حاء مهمله
و سکون دارد ظرف عطشا بفتحتین عین و طا و شین معجمه مفعول له واو عطف یا حالیه
هو بضم ها و فتح واو کاف بسبب و حمل فا و واو و یا لا آخر ها که مبتدا آن ساق
بسین مهمله و قاف خبر در اصل ساقی بود یا اختیار یری مضارع غائب منفی معلوم آب
ضرب یعنی هلاک شدند مردمان که بکفه او از جهت تشنگی و او آب دهنده و دیده میشود
و آب نمیدهد و بعضی شارحان یری را صیغه معلوم تصحیح نموده اند بمعنی میداند یعنی میداند
تشنگی از وحال ایشان نشست هم میکند و مع هذا از غایت کبر با مستغنی نمیشود
برین تقدیر مفعول یری محذوف نشود بالعین ق جائز باشد بدانکه این قطعه ملمع است
و ملمع در اصطلاح شعرا آنکه یک مصراع شعر عربی بود و یک مصراع فارسی یا یک بیت
عربی بود و یک فارسی مانند این بیت فرات بالضم فا و را و مهمله و تا آخر فوقانی آب شیرین
و کوی اسلام و دو خانه کوفه و ظاهر آن است در اینجا مراد معنی اول باشد مستقی

بسین مهمله و قاف اسم فاعل از استسقا یعنی شخصی که صاحب مرض استسقا باشد
و آن بکسر همزه و تا بیماریست که هر چند آب خورد سیر نشود و در هندی جلندهر گویند لذیذ بفتح
لام و کسر ذال معجمه با مزه گوشت بالکسر پوست فواکه بالفتح فا و کسر کاف میوه ها
جمع فاکهه شموم بشین معجمه خوشبوئی حلاوت بفتح حاء مهمله شیرینی زهی [illegible]
کام تلخ ترا زبو حلاوت و لم که شکر از تو فقیه بفتح فا و کسر قاف داننده فقه
و مجتهد زبان آور بالفصاحت عسل بفتحتین عین و سین مهملتین شهد مروحه بکسر میم
و سکون را و حاء مهملتین بادبیزن و در اصطلاح لغت اسم صیغه آلت بمعنی چیزیکه بسبب آن
حاصل شود بادها و بضم زای منقوطه و تشدید ها جمع زاهد فیلسوف بفتح فا و سکون یای تحتانی
و فتح لام حکیم و در اصطلاح الکلمه یونانیست مرکب از فیلا بمعنی محب و سوفا بمعنی
حکمت یا علم کما قیل یعنی دوستدار حکمت یا علم شرط لازم شدن احسان بالکسر
نیکی کفل زهد بالضم بخود داشتن زاهد که درم گرفت و دینار زاهد نیست
پس زاهد تر از نوح یعنی کسیکه زر نگیرد او زاهد است باید آنکه او زاهد کامل است زاهد
اندر زاهد ناقص است بلکه زاهد نیست خاتون زنی که بانو خانم بخای معجمه و فتح تای فوقانی
و کسر آن انگشتری فیروزه بکسر فا سنگیست سبز فام قیمتی رباط بالکسر خانقاه و سرای
دریوزه بر او مصحف که او [illegible] نام راهست دیگرم باید کس باشد که بخوانند از سلطانی

بر وزن و معنی موافق نذر بفتح نون و سکون ذال معجمه و رای مهمله عهد و پیمان
وفا بجا آوردن عهد نفقه بفتح نون و سکون فا و قاف خرج بکسر جیم و تشدید رای
مهملتین ... گوش ... انگشت لف و نشر غیر مرتب لف و نشر عبارت
از ایراد الفاظ متعدده و بیان ایشان با الفاظ دیگر ... و ثانی نشر لکن برابر
لف لف و نشر مرتب خوانند و الا غیر مرتب و آنرا مشوش نیز گویند مثال حکم قرب
مذکور است و مثال اول این بیت فردوسی است فرو رفت و بر رفت روز نبرد
نم چون بماهی و بر ماه گرد ... یکی از نسخ راسخ بکسر سین مهمله و خای معجمه استوار
زیرا که اهل نان و نفقه بضرورت اختیار کرده‌اند تا در کنج انزوا نشسته عبادت کنند
و بی فکر معاش مشوش نشوند نه آنکه برای نان کنج عبادت اختیار نموده‌اند تا بدان
سبب ... خبر در زمان ایشان باشند ... درویشی ... و بعضی
بفتح اول نوشته‌اند و سکون ذال معجمه سخن خوب و همچنین بدیهه لطیفه ظریف بفتح
ظای معجمه زیرک ظرافت بفتح خوش طبعی عزب بفتحتین عین و زای معجمه و بای موحده
مرد بی زن و زن بی شوهر دعوت بفتح لغوی طعام خواندن کوفته طعامی است معروف
که گوشت ریزه ریزه بریان کنند پرستار بفتحتین غلام و کنیز ... کوفته باشند
و بست و کوفته تخیس تمام است ... مرید بضم میم و کسر را خواهنده ضد ... بفتح خای معجمه

و کشتن خلقها کرد الخ یعنی اگر گدای پیش رود لشکر مسلمانان که برای جنگ کافران
میروند بجهه باشد کافر از بیم طلبیدن و امید داشتن از و جنگ کند تا در صین گریز
و از خوف کال نه ستیزد و صین بالکسر شهریست که کافران در ان ند صین باضافت
دور بابت در نشده باشد که انگیسم بطریق مبالغه بت خور لیس زخ بسیم کسر سین مهمله
و بار معروف نقره گفت مختصر کفتن تکبیر و اثر تمکند قوله تعالی اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ
بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ اتا بفتح همزه استفهام تامرون مضارع
معلوم جمع مذکر حاضر باب نصر و ضمیر در و فاعلست ناس مفعول با حرف جر بر بکسر با
و تشدید را مجرور تنسون بنون و سین مهمله مانند تامرون از باب علم انفس
بفتح همزه و سکون نون و ضم فا جمع نفس بفتح و مفعول تنسون یعنی آیا حکم میکنید
مردم را به نیکی و فراموش کنند ذاتهای خود را در تفسیر امیر حسین واعظ تحریر یافته
که اتامرون الناس آیا میفرمایید مردمان را بابر به نیکوی و تنسون فراموش میکنید
انفسکم نفسهای خود را و انتم و حال آنکه شما تتلون الکتاب میخوانید توریت را
افلا تعقلون آیا چرا عقلهای خود را کار نمیفرمایید این آیه در شان بعضی از یهود مدینه است
که یاران خود را که در ربقه اسلام آمده بودند بانقیاد احکام شرع محمدی ترغیب میکردند
و خود از سلوک سبیل مسلمانی تحاشی مینمودند کافران با بیم موقوف آنکه مراد کس از آمده باشد

مجرد تنها بطالت بفتح بای موحده و طای مهمله بیکاری ضلالت بفتح ضاد معجمه

گمراهی معصوم نگاهداشته شد یعنی از طلب علم نگاهداشته شده ماندن یعنی محروم

از طلب علم بهمان طلب بفتحتین جستن است محروم بی بهره شان بفتحتین سیم و تار رشته در تن

وصفت وحل بفتحتین واو و حای مهمله گل و لای فاجره بفا و کسر جیم فاجره و کلبه

کلبه بضم کاف دکان بزاز بفتح بای موحده و تشدید زای معجمه در اینجا جامه فروش جان

بر از گشت و باد عطار جهان جنس الله از او خرید از او خفته را آنچه اگر مدعی گوید عالم بی عمل

خفته است یعنی گمراه پس خفته دیگری را که گمراه دیگر است چه فهم بیدار سازد و براه آرد

گویم این سخن باطل است زیرا که عالمان هر چند بی عمل باشند خفته نیست بلکه بیدار و در راه است عالم

یعنی که هر چند از علم خویش محروم است اما مردم دیگر از علم او بهره مند شوند خانقاه بکسر نون

وقاف عبادت خانه اهل طریق درویش فریق بفتح فا و کسر رای مهمله گروه آن یعنی عابد

این یعنی عالم یا بر سر نخ زمام بکسر زای معجمه ریسمانی که در چوب بینی شتر بکنند و چوبی

در و در ریسمان مذکور کنند و در فارسی مهار با لضم خوانند شد مستقبح بقاف و بای موحده

و حای مهمله اسم مفعول استقباح که مصدر از باب استفعال است یعنی زشت و بد

اِذا مَرّوا بِاللَّغوِ مَرّوا کِراما در صفت مؤمنان واقع شده اذا

بکسر همزه حرف استقبال مروا ماضی معلوم جمع مذکر غایب بضم لغو بفتح لام و سکون غین معجمه

مجرد

مجرور کرام بالکسر جمع کریم و حال مرا اهد از لغو اهل لغویت و لغو فعلی است عبث مانند بازی

یعنی مومنان وقتیکه بگذرند ما اهل لغو بگذرند در حالتیکه بزرگان اند یعنی فرو خسم احوال

ایشان نزنند و طعن و تعرض نکنند امیر حسین واعظ در تفسیر خود در ضمن آیه آورده که چون

بگذرند بچیزی ما پسندیده بگذرند بر وی باکرام و در پی انکار وی یا نهی کنندگان را از آن

اِذَا رَأَیْتَ اَثِیمًا کُنْ سَاتِرًا وَحَلِیمًا یَا مَنْ یُقَبِّحُ اَمْرِی

لِمَ لَا تَمُرُّ کَرِیمًا بالف آخر قافیه را ایت ماضی صلعم مذکر مخاطب باب فتح و در لفظ

در اینجا از روی ابصار بصری باشد شنیدن است که یک مفعولی است و بمعنی دیدن نه از روات

قلبی که در مفعول است بمعنی دریافتن و در شنیدن اثیم بتا رشتنه و یای تحتانی بر وزن علیم

گناه کار کن امر حاضر صحلم مذکر واحد باب نصر ترکیب جمله و تا رفع خا ذ اسم فاعل

از ستر بالفتح یعنی پوشیدن و خبر کن حلیم چار جمله شاکیم معطوف بر ساترا یا حرف ندا

من موصول و منادی یقبح تقاف ویا موصوف مضارع غایب صحیح باب تفعیل مانند

آیه یَا اَیُّهَا الَّذِی نُزِّلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ اِنَّکَ لَمَجْنُونٌ

یعنی ای آنکسی که فرود آمده است بر وی قرآن بدرستیکه تو دیوانه گرما الدر لفظ

به نسبه میخوردند این کلام بطریق تحکم و استهزا بود چه اعتقاد نزول ذکر با جنون

را آیت یدا امری بالفتح یا رسکالم لم بکسر لام و فتح میم در اصل لما بود الف بعد ما تخفیف

چنانکه در عمم لا تمر مضارع مخاطب جلیل نفی باب نصر کریم حال از ضمیر لا تمر یعنی وقتیکه
به بینی گناهکاری را باش پوشنده برد باری کسی زشت بیداند کار مرا و نه بعضی ج
نمیکند هیچ حالیکه بزرگ هستی عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دیگران
بر تو نخواهند نوشت طائفه هیچ رند بالک پاک و محیل و سرخ و بیجا نک بفهمتین
کم واندک خاک سرخ مضمون انجد بیت سوتر آفتاب ان تموز یعنی بمیرد بمرگ از و
پیش از آنکه بمیرد بمیرت طبیعی منظور به بودن و طار سجیه نظم که شاه و نظم شعر ت ریت
نیزه و علم معروف کم عوام الناس آن را قنات گویند حذف یا بک جنگ و جدل
ورود و بدل غشاب نکیر عین مهمله و تا ر فوقانی تکرار س خرابه تا ث ان الشیع مسجحه
چاکران بگیت غبار با انهم کرد زکف بدران علم داشت حالا بر خاک بیکو
چون که بار شاه کهان پیادگان باسمین پیار بختانی و تفتین سین مهمله و سیم کلاشت
خوشبو که سفید و زرد و کبود میشد کهان چاکران و نوکران یکی از هیچ بیجا
زور آوری و قوت حاجب نفس فرمایه یعنی شسته بیار معروف سراضع و فروتن کنند
قوله بزرگی هیچ اخوان پاک و شکن خار سجیه برادرکان و برادران جمع اخ گفت کمینه آنکه
یعنی سیرت و عادت سهیل و کمتر آنکه تا آخر مقدم پیش که شد اسم مفعول
تقدیم بقاف و دال مهمله خوابش و خفه و خبیثه تخمیس شام شت قوله همره اگر هیچ در ربست

همی و لبسته قافیه است و تومنیست ردیف و ها در قافیه بمعات ملفوظ است و در بانی
ملفوظ نیست و این نیز عیوب قوافی است اگر در کلام اکابر آمده است از بهر آنکه
نظر این ن با سیره طرف معنی است جانب لفظ و در بعضی از نسخ مصراع اول چنین است که
همراه با شتاب همدسته تو فیست و این نسخه صحیح است همدسته و همدست
موافق و سازکار رحسم بفتح را و کسر حاء مهمله شین خویشی قطع بریدن یعنی بریدن خویشی
و قطع نظر از آن کعن مجید بفتح میم و کسر جیم بزرگ منش بفتح نون و سکون ها باز و رشی ردو بضم
ذال معجمه ضد او مدو القربی خویش قربی بضم قاف و الف خویشی اعراض بحث ناقض
بضم میم و کسر قاف و ضاد معجمه ضد و مخالف و شکننده قال الله تعالی قال ماضی معلوم با نصب
الله فاعل یعنی گفت خدای که بزرگ است وَاِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ اَنْ
تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا ان بکسر همزه
و سکون نون حرف شرط جاهد ماضی معلوم تثنیه باب مفاعله تشرک بکسر سین معجمه وراء
مهمله مضارع مخاطب مذکر باب افعال ما موصوله یا موصوفه و مفعول لیس
فعل ناقص و ماضی معلوم و ضمیر فعل او است علم بالکسر مصدر و اسم لیس به جار
و مجرور لک جار و مجرور خبر لیس لا تطع نهی و عین مهمله نهی حاضر معلوم مذکر باب افعال یعنی
نباشد مر ترا بآن چیز علم و اگر کوشش کنند مادر و پدر تو بر آنکه انباز سازی مرا پس فرمان مبر آنرا که نیست

مر ترا با و دانشی لیس فرمان بردار هر چه رفدا یکسر فا قربانی و از خود گذشته

قوله پسرک یعنی دخترک کاف بمعنی تصغیرست و تصغیر گاهی بمعنی تحقیر میباشد

و گاهی از بهر ترحم و پدر چون پسر و دختر را پسرک و دخترک گوید قصدش از ترحم

و شفقت باشد و همچنین در حق معشوق اگر عاشق باشد گفتم ای سبز شگفته

خوش لقا ملکی قدش نهالکی وجه نازک نهالکا شیرین لبا شکر گفتار غنچه خسک بر رو

همچو ماه کس از مشت خاکی سنگدل نا مهربان انبان بالفتح و سکون نون و با بر وزن

خوشه بنا شد مقابل ادیم فرع بضم میم و زا معجمه و حا مهمله خوش طبعی و با تکبیر

خوش طبعی که مقصد است نگفتم بطریق اشارت بلد خطه باید مقصود هزل بالفتح و سکون

زا معجمه بمعنی ضد جد بکسر جیم و تشدید دال مهمله که درستی است یعنی گفتم هزل و لطف

مزاح و مطایبه گفتم زیرا که مزاح در کلام کالملح فی الطعام است تو هزل را بگذار

و نظر بر دیگر و جد بینداز و بگذار و جا جات حکیم سنائی گوید هزل من

هزل نیست تعلیم است بیت من بیت اقلیم است نشست بالفتح مذکور شد و شگفت گفته

قوله باد شاهی الخ حقارت بالفتح حاء مهمله خوار و خوار شمردن حبیس بالفتح جیم

و سکون یای تحتانی و شین معجمه لشکر و سپاه لات بالله تعالی بشین معجمه باطل صحیح

با بسم الله فاعل یعنی لکه خودستا است خدای بزرگ است و این کلمات

۷۰

بی تعالی عبارت مصحف مجید است کرکرانی باتک و باز محجف باشد یعنی کفش بفتحتین
کاف و فا و جا در مجمع بطرف [illegible] شنیدم آنکه بر روی بیابانی کدام با کفش و کفش
کلب [illegible] اخت بر لب جفتی خطی است رخت بستن سفر کردن و مصدق [illegible] بفتح
زا و فارسی پاره شعر [illegible] تر است هر آنکس [illegible] یعنی [illegible] عرفان
[illegible] بری جا چاه شد اگر کسی با او مخالفت کند یعنی جنگ برخیزد و با مخالف خود درآویزد و [illegible]
و حال عارف آنست که اگر آسیا سنگ از کره بر او افتد از جا حرکت نکند با مخالفت [illegible]
باران رعد و برق تر باز سد در سد هر سنگ که فلک بسر ما رسد رسد [illegible]
و سکون یای تحتانی و تای مثلثه [illegible] اکفن و در فارسی بمعنی عطا و بخشش است ترکان [illegible]
نا و واو و تشدید و [illegible] کاف [illegible] متصف بضم میم و تشدید و فتح تای فوقانی و کسر صاد [illegible]
موصوف [illegible] و در بعضی نسخ موصوف است یعنی صفت [illegible] بکسر [illegible]
و دال مهمله و سکون [illegible] که خدا را [illegible] گوید در قاموس گفته [illegible] زن [illegible] عبا بالفتح
عین مهمله و سکون با [illegible] کلیم در حدیث است کَم مِنْ مُؤمِنٍ فی قَبَاءٍ
وَکَم مِنْ کَافِرٍ فی عَبَاءٍ کم خبریه و بمعنی بسیار [illegible]
بضم میم [illegible] و سکون [illegible] و کسر میم [illegible] مضاف الیه [illegible] قبا [illegible]
و در همین قیاس [illegible] بسیار [illegible] در قباست و بسیار کافر در کلیم است [illegible]

در قبا و عبا صنعت سجع متوازی است و آن چنان باشد که دو قرینه یا بیشتر کلمات آن که
در اوزان و عدد حروف و در روی متفق باشند چنانکه در نثر فصحا ابرد من البرد فی
زمن الورد یعنی سردتر از سرما در وقت گل شد در فارسی گویی باختر وارث باخته
های درون ببند و بیت ناز خریدار با لکسر راه جهل و مدهوش [illegible] کاری یعنی
که فاسقی و بیرون لباس پارسائی پوشیدن لباس رنگ رنگ پوشیدن هر رنگ یعنی آرایش
خود بلباس [illegible] زهر تو در خانه بوریا دارم یعنی در خانه تو هیچ چیزی ورای بوریا نیست
یعنی چون شهید شدی بلباس رنگین خود [illegible] تو نگر [illegible] معنی [illegible] حاصل آنکه
که هرکه اندرون او پاک از تقوی نباشد بیرون او را لباس درویشی بکار نیاید
زاهد از نیت [illegible] پاک شدن [illegible] تا دلت آلوده است خرقه نمازی مکن
ذمیم [illegible] تحریر بجا [illegible] جهت [illegible] در فارسی و عربی نامی است
[illegible] در زبان تازی [illegible] بفتح با و تشدید [illegible] یعنی [illegible] کار آرای
آرایش کنند [illegible] حکیمی [illegible] شجاعت بفتح شین معجمه دلیری
و جرأت و غلط است حاتم [illegible] سخی است مشهور ابن عبدالله
پسر سعد طائی یعنی منسوب بقبیله طی آید بفتحتین [illegible] آنکه آخر او حلوم نباشد
و پیوسته [illegible] آنکه حلوم او حلوم نباشد [illegible] یعنی پیوسته زکوة بفتح زا [illegible] معجمه

الف

و الف بعد کاف مرقوم بصورت واو آنقدر مال که خرج فقیر باشد رز بفتح
راء مهمله و زاء منقوطه درخت انگور یکی از شاخ بضوف بر وزن بطرف صنفی
شدن و صلوفن براد و باء معروف پشمینه پوش و در اصطلاح صاحب دل را گویند
سرمست در قبا بر زر افشان چو بگذری یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن
صفاکی بیاء مجهول و راء قرشت و کرزا زریح بفتح زاء معجمه و سکون سین مهمله غله که آنرا گندم
رنجه بر وید ففتیهی بجای زنان رسیدن یعنی بالغه گویند حد بلوغ زنان نه
سالگی است کما فی الشرح الوقایه جهاز بفتح جیم و کسر آن و زاء منقوطه اسباب و عوام جهیز به
با مالمه خوانند و صحیح است و فیصح مناکحت بضم میم و فتح کاف و حاء مهمله عقد زناشوی
کردن و بیقی بفتح دال مهمله و کسر باء موحده و سکون یاء تحتانی و قاف و یاء معروف
جامه ملیت قیمتی و نوعی از دیبا و دیبا بیاء مجهول جامه ابریشمی باشد در پوشیدن
جامه ابریشمی فی جلد در همه مرقوم و حاجات کلیم است ضریر بفتح ضاد معجمه در آیینی
کور و نابینا سرزندیب بفتح سین غیر منقوطه و باء تازی و یاء فارسی شهریست
که آدم علیه السلام را از بهشت بسبب اکل شجره منهیه که بقول اکثر مفسران گندم است
در آنجا انداختند و بعضی گفته اند که آن درخت انگور بود و زرقه بخیر فصاحت نظندی بالفتح
رهائی از قید جعفر آن بسین معجمه بود و مجهول گوهر باشد و ... فضیلت قناعت بالفتح

خورسند شدن مغربی بیای معروف منسوب بمغرب و زر خالص زر از جامه فروش اشراف

دله طراق سوال با بضم و هدیم خراشتن قوله دو ابریخ سرد در وبایه عدیه

بفتح عین مهمله و تشدید لام و یای برای زیادت مبالغه یعنی بسیار دونا عصر بفتح عین و سکون

صاد مهملتین روزگار سکینت بفتح سین و کاف درویشی فرعون بکسر فا و سکون را و فتح عین

مهملتین لقب پادشاهی مصر در تفسیر قاضی ناصر الدین بیضاوی مذکور است که لقب فرعون

موسی مصعب بن ریان و در دین فرعون کافر است ولقب فرعون یوسف ریان و این

بوده است و در میان هرم فرعون بیشتر از چهارصد سال است و فرعون موسی عمر

کند یا هامان هم القبه بود ازو ولد حملش بن لد و دین لدم بن سام بن نوح

هامان نام وزیر فرعون زبور بضم زار معجمه نوعی از نکس زنانه جمع

قوله درویشی بر فقیر بالفتح درویش شدن فاقه حروف درهم ملکین تکنید

سنائی گفته است که هیچ ملکت کند غربه سیر خراهد ترو رنگین به و در اصل

لغت بمعنی درویش است تا نفحتین ناو سین مهمله و تشدید و کسر لام و لد کوان

عیم بر وزن کریم بمعنی فرادیس از لام با کسر و زای معجمه لدنه کهن بر بیش ورد

ویا محروم مدد کاری قوله حاذق بحای مهمله و کسر ذال معجمه ماهر و دانا تجربه بفتح تا

و سکون جیم و کسر را از مهمله از مصدر باب تفعل است تند خو و تند گرمی تجربه

تم